

زندگی به سبک عشق

باسمه تعالی

پارت اول

مقدمه

زندگی زیباست چشم باز کن
گردشی در کوچه باغ راز کن
هر که چشمش در تماشا نقش بست
عینک بدبینی خود را شکست
علت عاشق ز علت ها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست
من میان جسم ها جان دیده ام
درد را افکنده در مان دیده ام
دیده ام در شاخه احساس ها
می تپد دل در شمین یاس ها
زندگی موسیقی گنجشک هاست
زندگی باغ تماشای خداست
هر که را نور یقین پیدا شود
میشود زشت هم زیبا شود
حال من حال تمام مردم است
حال من در شهر احساسم گم است

زندگی یعنی همین پروازها
صبحها لبخندها آوازها

آرتمیس:

حوصلم بدجور سررفته بود کلافه بودم
تو پارک توسکا بودیم
مامان و بابا ک داشتن حرف میزدن
آتمین با گوشیش مشغول بود و من...
بیکاررر
بی عاررر

علاف نشسته بودم
ب بچه ها زنگ زدم کسی ج نداد
-آتمیین جونم

آتمین- چیه قلبی بانو
-داداش قلبی بریم یکم بگردیم؟؟

ی نگاه ب صورتم ک مته گریه شرک شده بودم کرد و گفت:
بلند شو ک تا منو دق ندی ول نمیکنی تو

یوووووو فدایی داری داداشی
داشتیم میرفتیم ک پام گیر کرد ب ی چیز و با کله رفتم تو زمین

خوبه زمین خشک بود وگرنه کل هیکلم به گند کشیده میشد

با عصبانیت بلند شدمو با مصبب این بدبختی رو ب رو شدم

@Zendegi_b_sabk_eshg

پارت: 3

بله درست حدس زدم خودش بود

با جیغی ک زدم نیششو بست

-راشاشاشاش

دعا کن دستم بهت نرسه نفلههههه

با تهدید ب طرفش رفتم

آروم آروم عقب میرفت و یهو با اون لنگای درازش شرو ب فرار کرد

حالا من بدو اون بدو آتمین بدو

بالاخره گیرش آوردم

پریدم رو سرش و آنچنان پر پرش کردم ک آتمین ودلش براش سوخت و از

دستم نجاتش داد

@Zendegi_b_sabk_eshg

پارت ۴:

با احساس سوختن گردنم برگشتم پشت سرمو دیدم بل

خودش بود همسر جناب راشا بانورز

البته راشا تهدید کرده ک بانورز صداس کنیم
- او آآآآ سلام رز جونم خوبی؟؟؟ میگم هوا چقد خوبه نههه؟؟؟

رز با ی نگاه عاقل اندر سفیه بهم ی نگاه کرد و رفت سمت راشا و خیلی
ریلکس شروع کرد ب تکون دادن و تمیز کردن لباساش

یا جد هرچی امامزادست
من میدونم این آرامش قبل از طوفانه

برگشت سمت من
ی لبخند گنده و الفر آآآآ آار
داشتم میدویم ک ب یک فرد عظیم الجثه برخورد کردم و دماغ نازنینم داغان
شد
آی ننه دماغم

داشتم ماماخمو میمالیدم ک ی صدا گفت هووو خانم هواستو جمع کن چ
خبرته؟؟
چشام گشاد شون این دیگه کیه بابا؟؟

سرمو بالا آوردم و با چشمای دریده بهش خیره شدم
کسی حق نداره با من اینجوری حرف بزنه

@Zendegi_b_sabk_eshg

پارت: 5

تو پیدم بهش:

اولا صداتو بیار پایین هووو چیه بی ادب؟؟

-تن صدای من ب شما ربطی نداره برو کنار بذار باد بیاد

-ک اینطور باشه خودت خواستی

و قبل از اینکه دهن باز کنه ی ضربه از اون ضربه معروفام ب پاش زدم ک قرمز
کرد

اوخی ناز شی ایشالا

-چ غلطی کردی؟

-دوس داشتم

-بد میبینی

-بینیم باو کنار باش باد تو راهه

با عصبانیت ازم دور شد

دور و برمودید زدم کسی نبود وا اینا کجا غیب شدن؟!؟!؟

یهو از پشت یکی بغلم کرد

من این عطرو خوب میشناختم پس با خیال آسوده بهش تکیه دادم

@zendegi_b_sabk_eshg

پارت: 6

صدای قشنگش تو گوشم طنین انداخت

-خوب خانمم حال ایشونم گرفتی چ میکنی با من حال گرفته؟

نفسم داشت بند میومد مگه فرار نبود هفته دیگه برگرده؟؟

در هر حال الان کنارمه بعد از یک ماه...

تمام دلتنگیای این مدتو ریختم تو

چشمامو برگشتم سمتش:

-کارن کارنم خودتی؟؟؟

-خودمم زندگیم

با تمام احساسی ک تو خودم داشتم بغلش کردم دستای مردونش کمرمو قاب

گرفتن

یه ماه دور بودن ازش کار راحتی نبود

بالاخره از هم دل کندیم

-خانمم زشته بریم پیش بچه ها

-باش نفس

وی ماچ گنده گذاشتم رو لپش

@Zendegi_b_sabk_eshg

پارت: 7

ب سمت بچه ها رفتیم
راشا طبق معمول رشته کلام دستش بود

-به به به داش کارن از اینورا؟ اونور
خوش گذشت؟ عیال بیگانتون حالشون خوب بود؟؟ کره خراتون خوب
بودن،؟

من-راشا میندی یا ببندمت جمع بندیتم کنم؟

رز-غلط کردی تو

کارن-نشنیدم رز چی گفتی؟؟

راشا-رز بانو ول کن این جنگ جهانیارو جلیقه ضد گلوله نداریم سولا خمون
میکنن ها

زننده موندنمون بعیده بیا همسر م بیا!!!

رز پشت چشمی نازک کرد و رفت پیش راشا

آتمین او مد جلو مردونه دست دادن و بغل کردن همدیگه رو

آتمین- اوی نفله زنم کو؟؟

کارن- کاملی هفته بعد میاد دادا

-نه

-آره

آتمین پنچر شده رفت سمت مامان و بابا

کارنم رفت سمت شون با احترام همیشگیش باها شون خوش و بش کرد و او مد

پیشم

پارت: 8

تو فکر اتفاقای امروز بودم ک یهوی چیزی دم گوشم گفت پخنخنخنخن

اصولا فضای باز سقف نداره پس ی چهار متری ب سوی آسمان زیبای شب
ی دوبار ب درخت بغلی و در آخر ب زمین اظهار ادب کردم

آتمین از ته دل داشت قهقهه میزد

-هوووی نغله ی اهنی اوهونی زرتی ذورتی صدایی بادی هوایی چیزی ول کن
از خودت آدم خرفهم شه کنارشی

-ب جان قلی راه نداشت باور کن
ی نگاه چپ بهش انداختم ک خندش بیشتر شد

یهو راشا از پشت نزدیک آتمین شد و بای حرکت جانانه ی پس گردنی تشارش
کرد:

-جون چسبیدها

آتمین مرگ من در راه خدا بدخاطر شاد کردن دل ی بنده خدای بار دیگه از
گردنت خیرات بده

اوه اوه فک کنم آتمین عصبی تر از این نمیشه ی دادی زد ک من جفت کردم!!!

شروع کرد ب دنبال کردن راشا و از نظر ما محو شدن

چند مین بعد راشا در حالی ک کلشو میمالید اومدن

من و رز مشغول حرف زدن بودیم ک بابا اینا رفتن...

@zendegi_b_sabk_eshg

پارت : 9

راشا: میگم بکس ساشا و مرواریدم تو راهن او نا بیان بکم بشینیم بعدش بریم
خونه ما چگونه؟؟

آتمین با قیافه پنجر گفت: من نیام عشقم پیشم نیس

آخی بیچاره داداشم
بالاخره کارن با هزار زور راضیش کرد
ی صدای جیغ اومد و بعدشم

ساشا-وایسا تو ووله من و سر کار میذارى وایسا بت میگم

مروارید-جیغ کمک غلط کردم آقایى ببخشید

و دوید پشت من سنگر گرفت

-آرتى ترو خدا نجاتم بده

و ما کماکان با قیافه هایی همچون قحطی زدگان سومالی ب این دو زنجیری
از تیمارستان گریخته مینگریستیم

بالاخره راشا ب خودش اومد و یه ساکت گفت

ب حرف اومدم: چ خبر تونه شما ها مثلا سرگرد مملکتین ها!!! صداتون کل
پارکو برداشته

ساشا- آخه بس ک این منو حرس میده ی هفتس ب من گفته باردارم الان ت
ماشین میگه دروغ گفتم تا بهم مرخصی بدی

-جانم چی شد حامله؟؟؟

همه از خنده پخش زمین شدیم مروار یدم کماکان با نیش باز نظاره گر
شوشوش بود

یه کم گفتیم و خندیدیم ک آقایون عظم رفتن کردن
گوشیم زنگ خورد بابا بود

-جانم بابایی

-فدات شم دخترم جونت بی بلا نمیاين

راشا ک کنارم بود گفت: نه عمو امشب همه خونه ما جمعن

-باشه پس پسر م مواظب خودتون باشين فلن

-فلن بابایی

@Zendegi_b_sabk_eshg

پارت : 10

وقتی داشتیم راه میوفتادیم راشا گفت ک بریم سمت ویلای لواسونشون مام با

آغوش باز پذیرفتیم تلیم خودتونید

چند ساعت بعد اونجا بودیم

ی جای کاملا سر سبز

در ویلا ی در خوشگل قهوه ای کرم بود با دیوارای شیری رنگ

ی ویلای دوبلکس ک از بیرون ی نمای شیک داشت

اطرافش پر درخت بود

ب سمت ویلا حرکت کردیم پسرام ماشینا رو آوردن تو باغ

در حالی ک بارز و مری خله تو سر و کله هم میزدیم وارد شدیم

مری-میگم آرتی شما هنوز ب خانواده کارن اینا چیزی نگفتین؟

-ن مری پدرجون میگه چون رسم ندارن ک نامزد کنن فلن ب هیچکس نگیم
چون طرف ما هم یه کوچولو رو اینجور حرفا حساسن هنوز کسی از فامیلا در
جریا نیس

رز-پس تا کی اینجوی میمونه وضعتون؟؟

-کارن می‌گه تا سه چهار ماه دیگه درس کاوه تموم میشه و وقتی اون برگشت ب همه اعلام میکنیم منتظر او مدن اوناییم

هر دو آهانی گفتن و ب سمت اتاقا راه افتادیم

با شیطنتی نگاه ب هم کردیمو پریدیم تو اتاق و در قفل

رز-من ک امشب پیش راشا نمیخوابم

-بذار بمونه تو خماری چرا ب من نگف داره برمیگرده

مری-منم اگه برم حسابم با کرام الکاتبین

-پس نتیجه میگیریم امشب با همیم

رز ب هر دو تامونم لباس داد بی توجه ب داد و بیداد پسرا گرفتیم تخت
خوابیدیم

صب با زنگ آلام گوشیم بیدار شدم
با یاد آوری نقشم نیشم شل شد ک جمعش کردم

دخیا خواب بودن هنوز
ی صفایی ب کلیه ها دادم و

رفتم سمت اتاق پسرا
یا جد تلو

اینا چرا همچین خوابیدن
همه بالا تنه ها لخت!!!

اونا هیچی حالا ژستاشون در پهنای باند اتوبان تهران کرج رفت کف معدم

راشا و کارن همچون دو کبوتری عاشق خفته بودند
راشا همچین کارنو بغل کرده بود ک انگار حضرت یعقوب یوسفو بغل کرده

آتمین و ساشا اما در حالت کاملاً آمازونی خواب بودن
آتمین رو شکم خواب بود و پاهاش صد و هشتاد درجه باز ک یکیش رو ساشا
بود و اونیکی رو پهلوی راشا آرمینم رو کمر خوابیده بود که یه دستش رو کله
آتمین بود اونیکیم رو بدنش

دوربین گوشیمو روشن کردم:

بله این خرسای قطبی ک میبینین مایه ننگ این جامعن!!!

@Zendegi_b_sabk_eshg

آرتمیس:

حوصلم بدجور سر رفته بود کلافه بودم

تو پارک توسکا بودیم

مامان و بابا ک داشتن حرف میزدن

آتمین با گوشیش مشغول بود و من...

بیکارررر

بی عاررر

علاف نشسته بودم
ب بچه ها زنگ زدم کسی ج نداد
-آتمییین جونم

آتمین -چیه قلی بانو
-داداش قلی بریم یکم بگردیم؟؟

ی نگاه ب صورتم ک مته گربه شرک شده بودم کرد و گفت:
بلند شو ک تا منو دق ندی ول نمیکنی تو

یووووو فدایی داری داداشی
داشتیم میرفتیم ک پام گیر کرد ب ی چیز و با کله رفتم تو زمین

خوبه زمین خشک بود وگرنه کل هیکلم به گند کشیده میشد

با عصبانیت بلند شدمو با مصیب این بدبختی روب رو شدم

بله درست حدس زدم خودش بود

البته راشا تهديد كرده ك بانورز صداش كنيم

-اوا سلام رز بانو خوبى؟؟؟ ميگم هوا چقد خوبه نههه؟؟؟

رز باى نگاه عاقل اندر سفيه بهمى نگاه كرد و رفت سمت راشا

خيلى ريلكس شروع كرد ب تكون دادن و تميز كردن لباساش

يا جد هرچى امامزادست

من ميدونم اين آرامش قبل از طوفانه

برگشت سمت من

ى لبخند گنده و الفرار

داشتم ميدويم ك ب يك فرد عظيم الجئه برخورد كردم و دماغ نازنينم داغان

شد

آى ننه دماغم

داشتم ماماخمو میمالیدم ک ی صدا گفتم هووو خانم هواستو جمع کن چه

خبرته؟؟

چشام گشاد شون این دیگه کیه بابا؟؟

سرمو بالا آوردم و با چشمای دریده بهش خیره شدم

کسی حق نداره با من اینجوری حرف بزنه

تو پیدم بهش:

اولا صداتو بیار پایین هووو چیه بی ادب؟؟

-تن صدای من ب شما ربطی نداره برو کنار بذار باد بیاد

-ک اینطور باشه خودت خواستی

و قبل از اینکه دهن باز کنه ی ضربه از اون ضربه معروفام ب پاش زدم ک قرمز

کرد

اوخی ناز شی ایشالا

-چ غلطی کردی؟

-دوس داشتم

-بد میبینی

-بینیم باو کنار باش باد تو راهه

با عصبانیت ازم دور شد

دور و برمو دید زدم کسی نبود وا اینا کجا غیب شدن؟!؟!؟

یهو از پشت یکی بغلم کرد

من این عطرو خوب میشناختم پس با خیال آسوده بهش تکیه دادم

صدای قشنگش تو گوشم طنین انداخت

-خوب خانمم حال ایشونم گرفتی چ میکنی با من حال گرفته؟

نفسم داشت بند میومد مگه قرار نبود هفته دیگه برگرده؟؟

در هر حال الان کنارمه بعد از یک ماه...

تمام دلتنگیای این مدتو ریختم تو

چشمامو برگشتم سمتش:

-کارن کارنم خودتی؟؟؟

-خودمم زندگیم

با تمام احساسی ک تو خودم داشتم بغلش کردم دستای مردونش کمرمو قاب
گرفتن

یه ماه دور بودن ازش کار راحتی نبود
بالاخره از هم دل کندیم

-خانمم زشته بریم پیش بچه ها
-باش نفس
وی ماچ گنده گذاشتم رو لپش!

به سمت بچه ها رفتیم
راشا طبق معمول رشته کلام دستش بود

-به به به داش کارن از اینورا؟! اونور
خوش گذشت؟؟ عیال بیگانتون حالشون خوب بود؟؟ کره خراتون خوب بودن؟

من-راشا میندی یا ببندمت جمع بندیتم کنم؟

رز-غلط کردی تو

کارن-نشیدم رز چی گفتی؟؟

راشا-رز بانو ول کن این جنگ جهانیارو جلیقه ضد گلوله نداریم سولاخمون

میکنن ها زنده موندنمون بعیده بیا همسرم بیا!!!

رز پشت چشمی نازک کرد و رفت پیش راشا

آتمین اومد جلو مردونه دست دادن و بغل کردن همدیگه رو

آتمین-اوای نفله زنم کو؟؟

کارن-کاملی هفته بعد میاد داداش

-نه

-آره

آتمین پنچر شده رفت سمت مامان و بابا

کارنم رفت سمتشون با احترام همیشگیش باها شون خوش و بش کرد و اومد
پیش من

تو فکر اتفا قای امروز بودم ک یهو یه آدم بیشعوری دم گوشم گفت
پخنخنخنخن

اصولا فضای باز سقف نداده پس یه چهار متری به سوی آسمان زیبای شب
یه دوبار به درخت بغلی و در آخر به زمین اظهار ادب کردم

آتمین از ته دل داشت قهقهه میزد

-هوووی نقله ی اهنی اوهونی زرتی ذورتی صدایی بادی هوایی چیزی ول کن
از خودت آدم خرفهم شه کنارشی

-ب جان قلی راه نداشت باور کن
ی نگاه چپ بهش انداختم ک خندش بیشتر شد

بهوراشا از پشت نزدیک آتمین شد و بای حرکت جانانه ی پس گردنی نثارش کرد:

-جون چسبید ها

آتمین مرگ من در راه خدا بدخاطر شاد کردن دل ی بنده خدای بار دیگه از گردنت خیرات بده

اوه اوه فک کنم آتمین عصبی تر از این نمیشه ی دادی زد ک من جفت کردم!!!

شروع کرد ب دنبال کردن راشا و از نظر ما محو شدن

چند مین بعد راشا در حالی ک کلشو میمالید اومدن

من ورز مشغول حرف زدن بودیم که بابا اینا رفتن...

راشا: میگم بکس سا شا و مرواریدم تو راهن اونا بیان یکم بشینیم بعدش بریم
خونه ما چطوره؟؟

آتمین با قیافه پنجر گفت: من نمیام عشقم پیشم نیس

آخی بیچاره داداشم
بالاخره کارن با هزار زور راضیش کرد
ی صدای جیغ او مد و بعدشم

ساشا-وایسا تو ووله من و سر کار میذارى وایسا بت میگم

مروارید-جیغ کمک غلط کردم آقای بیخشید

و دوید پشت من سنگر گرفت

-آرتی تر و خدا نجاتم بده

و ما کماکان با قیافه هایی همچون قحطی زدگان سومالی ب این دوزنجیری
از تیمارستان گریخته مینگریستیم

بالاخره راشا ب خودش اومد و یه ساکت گفت

ب حرف اومدم: چ خیرتونه شما ها مثلا سرگرد مملکتین ها!!! صداتون کل پارکو برداشته

ساشا-آخه بس ک این منو حرس میده ی هفتس ب من گفته باردارم الان ت ماشین میگه دروغ گفتم تا بهم مرخصی بدی

-جانم چی شد حامله؟؟؟

همه از خنده پخش زمین شدیم مروار یدم کماکان با نیش باز نظاره گر شوشوش بود

یه کم گفتیم و خندیدیم ک آقایون عظم رفتن کردن گوشیم زنگ خورد بابا بود

-جانم بابایی

-فدات شم دخترم جونت بی بلا نمایین

راشا ک کنارم بود گفت: نه عمو امشب همه خونه ما جمعن

-باشه پس پسر م مواظب خودتون باشین فلن

-فلن بابایی

وقتی داشتیم راه میوفتادیم راشا گفت ک بریم سمت ویلای لواسونشون مام با

آغوش باز پذیرفتیم تلپم خودتونید

چند ساعت بعد اونجا بودیم

ی جای کاملا سر سبز

در ویلای در خوشگل قهوه ای کرم بود با دیوارای شیری رنگ

ی ویلای دوبلکس ک از بیرون ی نمای شیک داشت

اطرافش پر درخت بود

ب سمت ویلا حرکت کردیم پسر م ماشینا رو آوردن تو باغ

در حالی ک بارز و مری خله تو سر و کله هم میزدیم وارد شدیم

مری-میگم آرتی شما هنوز ب خانواده کارن اینا چیزی نگفتین؟

-ن مری پدرجون میگه چون رسم ندارن ک نامزد کنن فلن ب هیچکس نگیم
چون طرف ما هم یه کوچولو رو اینجور حرفا حساسن هنوز کسی از فامیلا در
جریا نیس

رز-پس تا کی اینجوی میمونه وضعتون؟؟

-کارن میگه تا سه چهار ماه دیگه درس کاوه تموم میشه و وقتی اون برگشت ب
همه اعلام میکنیم منتظر او مدن اوناییم

هر دو آهانی گفتن و ب سمت اتاقا راه افتادیم

با شیطنت ی نگاه ب هم کردیمو پریدیم تو اتاق و در قفل

رز- من ک امشب پیش راشا نمیخوابم

-بذار بمونه تو خماری چرا ب من نگف داره برمیگرده

مری- منم اگه برم حسابم با کرام الکتین

-پس نتیجه میگیریم امشب باهمیم

رز ب هر دو تامونم لباس داد بی توجه ب داد و بیداد پسرا گرفتیم تخت

خوابیدیم

صب با زنگ آلارم گوشیم بیدار شدم

با یاد آوری نقشم نیشم شل شد ک جمعش کردم

دخیا خواب بودن هنوز

ی صفایی ب کلیه ها دادم و

رفتم سمت اتاق پسرا

یا جد تتلو

اینا چرا همچین خوابیدن

همه بالا تنه ها لخت!!!

اونا هیچی حالا ژستاشون در پهنای باند اتوبان تهران کرج رفت کف معدم

راشا و کارن همچون دو کبوتری عاشق خفته بودند

راشا همچین کارنو بغل کرده بود ک انگار حضرت یعقوب یوسفو بغل کرده

آتمین و ساشا اما در حالت کاملاً آمازونی خواب بودن

آتمین رو شکم خواب بود و پاهاش صد و هشتاد درجه باز ک یکیش رو ساشا

بود و اونیکی رو پهلوئی راشا آرمینم رو کمر خوابیده بود که یه دستش رو کله

آتمین بود اونیکیم رو بدنش

دوربین گوشیمو روشن کردم:

بله این خرسای قطبی ک میبینین مایه ننگ این جامعن!!

-پسرااااا بیدار شید!!!

همشون ی اه گفتن و اما بیدار نشدن!!!
-من صداتون کردم خودتون بیدار نشدید پس...
آب یخ و من و پسرا بهویی

آتمین-یا تتلو
کارن-یا حضرت شلغم
ساشا-برادرا حمله شدههه
راشا-یا مسجد
ی نگاه ب دور و برشون انداختن و بنده رو رویت کردن

منم دیدم اوضاع قارشمیشه الفرآآرر
فوری پریدم بیرون و در و قفل کردم
و کاملاً عادی ب راهم ادامه دادم بی توجه ب داد و هوار هاشون

سوت زنان رفتم تو اتق دخترا ک از داد و بیداد پسرا هراسون رو تخت نشسته
بودن با دیدن نیش بازم رزا گفت:
باز چ آتیشی سوزوندی نفله؟؟؟
-کار خاصی نکردم بوخودا فقط شوهرامونو آبیاری کردم

دوتاشون زدن زیر خنده

با خوش و بش ترگل ورگل کردیم و اومدیم بیرون

صدای کارن میومد:

آرتی گلم درو باز کن خانمم

منو با این اشرار تنها نذار گلم

عزیزم الوووو

آرتی چرا ج نمیدی؟؟؟

آرتی این درو باز کنننن

با دختری چشمک زدیمو ب سمت در رفتیم

-در بازه آقا منتها میخوایم ببینیم زور کی بیشتره

کارن-ینی چی؟؟؟

-ینی اینکه شما درو از اونور میکشی مام از اینور حله؟

کارن-حله

از سوراخ در دیدم ک چهارتایی مثل آدامس چسبیدن ب در و شروع کردن ب

کشیدن

آروم شمردم

۱،۲،۳

حالا

و کلید تو جا قفلی چرخید

تق

شپلق بووووم

بله

پسرایکی رویکی افتادن و بیچاره سا شا چون فرد آخر بود و سه تا غولت شن
روش

خلاصه او مدن بیرونوی کم داد و بیداد کردن و رفتن ک و ا سه صبحونه خرید
کنن

تا اینا بیان بنده رو ک مشاهده میکنید فیلم صبح رفت رو پیچ اینستاگرام

پسرا با داد و هوار و خنده او مدن میز صبحونه رو چیدیم ک دیدم صدای
تندشون میاد آروم با دختر رفتیم سمتشون ک دیدیم فیلم صبحو دارن مبینن
راشا-میگم خوبه من و کارن تعدادمون زیاد نشده ها

کارن-خاک تو سرت منحرف بدبخت

با خنده سری تکون دادیمو راه افتادیم سمت آشپزخونه ک پسران پشت سر ما
او مدن

و حمله کردن ب میز صبحانه

تا ظهر ویلا بودیم کوبیدیمو ر*ق*صیدیم و خسته افتادیم
ی ساعت بعد کم کم میخواستیم راه بیوفتیم سمت تهران

کارن:

عه عه عه دختره

لا اله الا الله های چی بهش میگم ها

از دیشب حرص خوردم بیا و ببین

باید خیلی از خودم ممنون باشم ک تو جمع لهش نکردم و نچلوندمش

اما خانوم انگار ن انگار ک ی ماهه ندیدمش

وقتی میز صبحانه رو جمع میکردیم با پسرای قرار مدارایی گذاشتیم ک دخترا

نباید بو میبردن

عملیات کاملاً محرمانه بود

بعد از ظهر عزم رفتن کردیم

خوبه با تا کسی اومدم وگرنه حس جدا رفتن نبود

وقتی خواستیم سوار ماشین شیم آرتی گف کورس بذاریم

اینام ک کم عقل قبول کردن

یا جد جدم

بدبخت شدم

این بخواد کورس بذاره من زنده ام برسم سالم نمیرسم!!

آدم خوبی بودم نفری ی فاتحه برام بخونین!!!

با زور گفتم من میروم
آرتمیس با تهدید بهم نگاه کرد

و گفت: وای ب حالت کارن آگه عقب بیوفتی

-خانوم شما فقط نگاه کن
مسیر خلوت بود و سه تا ماشین بودیم
ماشین راشا یه جنسیس لیمویی بود
مال ساشا یه لامبورگینی مشکی
و آرتی و آتمین با بوگاتی آرتی اومده بودن
شروع کردم آرتی از هیجان ی جیغ کشید و پخش و روشن کرد:

دیگه دیوونم
بذار بمونم
بذار بمونم تو دیوونه خونم
دید ی رسیدی
آخر ب خواستت
دید ی دیگه شدم روانی واست...

آهنگ مسیح و آرش ای پی کل جاده رو برداشته بود
آرتمیس پرید پشت پیش آتمین
لایی میکشیدمو آرتمیس از هیجان زیاد جیغ میزد
بقیه پشت ما بودن
بالاخره رضایت دادیمو به گوشه نگه داشتیم
آتمینو رسوندیم شرکتش و ب سمت ی جای نامعلوم راه افتادیم

تا آتمین پیاده شد شروع کرد به جیغ و داد کردن:
آخه بی ادب آدم یه خبر نمیده که دارم میام هان؟؟؟؟
حالتو میگیرم آقا کارن دفعه بعد نوبت منه ک برم واسه قرارداد اونموقع به هم
میرسیم
عه عه خدایا بیا منو بکش راحت کن!!!

باز گفت باز گفت!!!
ینی یه بار دست نذاره رو نقطه ضعف من روزش شب همیشه

با صدای بلند پریدم وسط حرفشو گفتم:

بس کن دیگه

بغض کرد و به در تکیه داد

با صدای لرزونی گفت

-اصلا خاک تو سر من که نگران توام!!

ای خدا! او مدم ابرو شو درست کنم زدم چشمم در اوردم
گند زدم به همه چی!

-اخه فدات شم این هزار بار هی تکرار نکن اون کلمه رو میدونی که اء صابم
تو این مورد لغزندست پس لطفا...
کمی مکث کردم و با حالت مسخره ای گفتم:
از جملات گند خود بکاهید
با این حرفم یه نگاه چپ چپی نثارم کرد

آرتی -دفعه آخرته ک اینجوری بی سرو صدا برمیگردی ها وگرنه دفه دیگه او
دوتا تيله های مشکیتو از تو صدفاشون در میارم شیرفهم شدی؟؟؟

عادتش بود چشمامو اینجوری توصیف میکرد!
-چشم خانوم گلی

خم شدم طرفش:

در ضمن بنده بی سر و صدا نیومدم
برنامه های دیروز کار من بودن

چشاش قد توپ والیبال شدن:

تو....تو....

-آره من

سقف ماشینو بستم و شیرجه رفتم سمتش

صندلیشو خوابوند موروش خیمه زدم

-ینی پسرا هم کار تو بود؟؟

-ن بابا فقط قرار بود آتمین بیارته اینطرف ک اون اتفاق افتاد

-کارن خیلی....

فرصت ندادم بقیه حرفشو بگه و یه

ب.و.س.ه طولانی یه دستش رو سینم بود و اونیکی لای موهام

دستم کمرشو قاب گرفتن

یهویه دست کوبوند رو ماشین که چهار متر رفتیم هوا

آخخنخخخ سرم!!!

مرده-لا اله الا الله! قباغت داره خجالت نمیکشید؟؟ تو روز روشن؟؟؟

تو انظار عمومی؟؟؟ خجالت داره ب ولله!!!

آرتمیس با چشای گرد ک ترس توش موج میزد نگاهم کرد

ای جانم کارن قربون اون چشمای شیرین تر از عسلت

داشتم تو کارامل چشمات گم میشدم که آرتی گفت: کارنی آقا با شمان ها

- امرتون جناب؟

- گفتم نسبتت با خانوم؟

بی تعمل گفتم - همسر هستن

- حلقه هاتون؟؟

- جناب ما مهمون بودیم ی جایی حلقه هامون خونن

- خوب برادر من مدرک نشون بده بذارم برین

اوووف تف تو شانس

- آقای عزیز ایشون همسر منن اما متاسفانه هیچ مدرکی همراهمون نیست

مرده - آقای محترم من مامورم و ماذور مرض ندارم ک الکی شما رو علاف کنم

یه مدرک نشونم بدین که هم من کارمو انجام داده باشم هم شما راحت شی

- پس ی چند دقیقه صبر کنین

- آرتی عزیزم گوشیمو بده ب بابا آرتام زنگ بزnm عقد نامه رو بیاره واسمون

- بابا ایران نیست کارن

- اشکال نداره خانمم

رو کردم ب ماموره

-جناب آگه اشکالی نیس میتونین تا دم شرکت باهامون بیاین؟
-نه اشکال نداره فقط سرباز و میفرستم ماشینتون درک میکنین که؟
-البته

سرباز اوامد تو ماشین ما
یکم شوخی کردم تا از اون حال و هوا در بیارمش موقوفم شدم چون قهقهش
رفت هوا

میرفتم سمت شرکت عقد نامه تو شرکت بود
ی ساختمان چهار واحده که دو طبقش شامل شرکت آرتی و دو طبقه دیگش
مال من بود

توراه کلی با آرمیس چرت و پرت گفتیم و خندیدیم
بیچاره سربازه ام کز کرده بود یه گوشه
برگشتم سمتش:

-خوب آقا پسر حتما داری با خودت فکر میکنی این خل مشنگا کین گیرشون
افتادم نه؟؟

-نه داداش از قضا وقتی میبینم دو نفر همدیگه رو دوس دارن باهم خوشن
کیف میکنم قدر همو بدونین! منو که نذا شتن به عشقم بر سمو باهاس خوش
باشم

-اسمت چیه پسر

لبخند تلخی زد و گفت:

محمد آقا

-ببین محمد من کارنم راحت باش

حالا آگه فضولی نیست میشه بگی قضیه چیه؟

محمد که انگار دنبال کسی باشه که واسش درد و دل کنه گفت:

من و مریم از ۱۵ سالگی همدیگرو دوست داشتیم و داریم

قبل از اینکه پیام سربازی رفتم خواستگاریش دوسال پیش بود اونموقع ۲۲

سالم بود

ب خاطر تموم کردن در سم دیررفتم سربازی دانشگاه قبول شدم ولی سانس

معماریمو گرفتم ولی به خاطر اینکه کار نداشتم پدرش مخالف بود

الان با اینکه سربازم در ب در دنبال کارم

آخه هفته بعد دوران سربازیم تموم میشه و همه چی از دستم میره چون فقط ی

هفته تا بعد سربازی وقت دارم که کار پیدا کنم

آرتی-واه واه واه چه آدمایی پیدا میشن ها خوب بنده خدا بذار یه نفس بگیره

بعد بره سر کار انقد بدم میاد از اینجور آدمها!! اعصابم خورد شد

-فدای اون اعصابت بشم من خودتو ناراحت نکن

یهوی چیغ زد ک دو متر پریدم بالا:

یافتم!

- عزیزم یواش نزدیک بود پرپر شیم خانومم!!

- کارن لودر نرون وسط حرفم! آفا محمد گفتین لیسانس دارین دیگه ن؟

- ایوللل آرتی اما محمد برا خودمه

- غلط کردی ایده از من بود

- برو بابا ریز میینمت

- عینکتو بزن درست میشه در ثانی لیدیز فیرست

- خوب میذاریم ب عهده خودش

محمد- به منم میگین چه خبره؟

یه نگاه به هم انداختیمو پتی زدیم زیر خنده

- خیلی باحاله سر آقا داریم همدیگرو میکشیم اونوقت خودش نمیدونه چی به

چیه! خیلی باحاله

(خیلی اصن!! خفه وجدان جان)

بعد چند دقیقه گفتم- محمد جان من و آرتی شرکتامون به مهندسای معماری

نیاز داره منتها چون شرکتا جدا جداست نمیدونیم تورو تو کدوم شرکت ببریم

محمد یه چند مین رفت توشوک

- تورو خدا راس میگین؟ ینی واقعا میتونم پیام تو شرکتتون؟

-البته

-اما من نمیدونم پیام تو کدوم شرکت اصلا باورم نمیشه ک بخوام انتخابم

بکنم هنوز

-حالا انتخاب با خودته

-نمیدوم کارن نمیدونم

آرتی-یه کار

-چی کار؟

آرتی-نصف مال من نصف مال تو

-عالیه

محمد-میشه ب منم تو ضیح بدین؟؟

-ینی اینکه هر هفته شش روز ما کار میکنیم سه روز تو شرکت منی سه روز تو

شرکت آرتی

آرتی-و البته اینم اضافه کنم آگه واقعا خوب کار بکنی حقوق تمام وقت ازمون

میگیری

محمد یکم مکث کرد

فهمیدم ک ناراحت شده

-ببین محمد منو آرتی نه قصد صدقه دادن داریم نه چیز دیگه ای منتها هفته اول به کارت نگاه میکنیم کارت خوب باشه حقوق کامل میگیری اما اگه نه حقوقت پایین تر میشه
ما وابسته ب کارت بهت حقوق میدیم حله؟؟

چهرش باز شد:

حله آقا خیلی آقایی

-بودم خبر نداستی

سقف ماشینم سالمه

دیگه تا برسیم جلو شرکت حرفی رد و بدل نشد

تا رسیدیم پریدم بالا از تو گاوصندوق برداشتم و بردم پایین

مرده ی خوشبخت باشین گفت و میخواستن برن ک گفتم:میشه یه لطفی

بکنین؟؟

-بفرمایین

-اگه زحمتی نیست محمد و یه دو ساعتی ب من قرض بدین؟

مرده ب محمد نگاه کرد و گفت:بابته؟؟؟

-مسئله کاریه

-اشکال نداره تا نیم ساعت دیگه شیفتش تموم میشه اونم گزارش نمیدم

محمد با خوشحالی تشکر کرد و رفتیم بالاش با محمد و آرتمیس رفتیم تو
اتاق و یه کم در مورد کار حرف زدیم و قرار شد ناهار پیش ما بمونه و بعد از
ظهرم کاراشو برامون بیاره

بعد از راهی کردن محمد ماهم شرکتو سپردیم دست معونا طبق معمول و رفتیم
سمت خونه

مدیونید فک کنید ما از کار فرار میکنیم ها

توراه کلی مسخره بازی در آوردیم که وقتی موندیم پشت چراغ قرمز چند نفر
بدجور چپ چپ نگاهمون کردن چند نفرم تیکه مینداختن
آرتی بلند شد و گفت:

خانوما آقاییون

همه بهش نگاه کردن

-بلی فرزندانم میگفتم زندگی یک اثر هنریست نه یک مسئله ریاضی بهش
فک نکنین ازش لذت ببرین

نه بابا زن منم بلده پس

تا اینو گفت چراغ سبز شد و حرکت کردیم

آروم دم گوشم گفت:

دوست دارم

تو دلم قند آب شد اما ریلکس گفتم:

کیو

-آقامونو

-منم دوست دارم

-کیو؟؟؟

لبخند شیطانی زدمو گفتم

-دختر همسایه رو

همون ک موهای بلند بور و چشمای سبز و پوست سفید داره

(منظورش سها دختر ۶ ساله خونه روبرویشونه)

با تموم شدن حرفم شروع کرد به جیغ جیغ کردن طوری ک زدم کنار ماشینو

در حین جیغ جیغاش موهامم میکشید:

دختر همسایه آره؟؟؟

رفتی هوایی شدی؟؟؟

دختر همسایه ای نشونت بدم من

موهامو که ول کرد چشممو باز کردم

تا اون قیافه عین لبوشو دیدم زدم زیر خنده

خودم از صدای خندیدنم ترسیدم!!!

(خدایا نیم نگاهی)

آرتیم ک فهمید دستش انداختم به حالت عادی برگشتو ریلکس نشست سر

جاش!!!

یا جد ۱۲۴ هزار پیامبر

آرتی کاریو بدون تلافی نمیذاره

رسیدیم دم خونشون

برگشتم طرفش که دیدم با ترس به پام خیره شده

تا سرم رفت پایین یه جیغ ماوراء بنفش کشید ک دو متر رفتم بالا و سرم خورد

به سقف

آی سرم ننه

با خشم نگاش کردم ک نیششو برام باز کرد و لبخند ژکوند تحویل داد

از ماشین پرید بیرون و منم دنبالش

-وایسا توله خفت میکنم جمجمم ترک برداشت نفله وایسا تا حالیت کنم

قهقهه میزد و میدوید پرید تو خونه منم دنبالش

همچین با سروصدا وارد شدیم که مادر جون با رنگ پریده اومد بیرون

تا مارو دید ور پریده هایی نصیمون کرد و رفت تا کاراشو انجام بده

آرتی رفت سمت اتاقش منم همینجور دنبالش

جست زد و از رو مبل نشیمن طبقه بالا پرید و رفت تو اتاقش تا خواستم برم تو
در بسته شد چون سرعتم بالا بود ترمزمم بریده بود...

بعله...

تق...

آخ دماغم

با صورت رفتم تو در

-آی آرتی خفت میکنم

کاری میکنم دوباره دماغت منحرف شه ببریش عملش کنی آی مامان

اصولا زیاد از دماغم خون نمیداد اما الان مته چی خون دماغ شده بودم
مادرجون با صدای من اومد بالا و تا منو دید محکم گفت یا خدا وزد تو
صورتش ک به جای اون صورت من درد گرفت

با صدای مادرجون آرتی هراسون از اتاق اومد بیرون

تا منو دید رنگش پرید

-کارن کارنم خوبی؟؟ چت شد آقایی؟؟ بیخشید غلط کردم چرا جواب نمیدی

مرگ من یه چی بگو!!

-اه-----ه این صدمبار از این کلمه ها استفاده نکن چند بار باید بهت

بگم؟؟؟

اونقد لهنم تند بود ک مادرجون جا خورد چه برسه به آرتی

با بغض گفت:

ببخشید منظوری نداشتم میرم پنبه و بتادین بیارم
وقتی بلند شد اشکش افتاد رو گونم

مادر چون نشست کنارم:

ببخشید پسرم اینم شد خوشامدگو میمون!!! ور پریده از اولشم همینجوری بود
خواهر برادر کچلمون کردن تا بزرگ شن

ی لبخند محزون زد مو گفتم

-گرفتا هر همین کاراش شدم

-بدتر از خودته وقتی کاناده بودی ورد زبونش فقط کارن بود

خون دماغت بند او مد یا نه؟

-بله بند او مد میرم دست و صورتمو بشورم پیام

رفتم تو اتاق آرتیور رفتم تو سرویس بهداشتی اتاقش

دست و صورتمو شستم او دم بیرون

چشمم بهش افتاد ک بغ کرده گوشه تختش و بالشیو ک وقتی اینجا میمونم

روش میخوابمو بغل کرده و بی سرو صدا گریه میکنه

رفتم سمتمش و دستامو انداختم دور شونشو بلندش کردم بغلش کردم و نشستم

رو تخت

گوله شد بغلم با بغض گفت

-نمیخواستم اونجوری شه فقط دلم شیطنت میخواست نمیدونستم اینجوری
میشه

-گریه نکن خانوم شیطونم اشکال نداره ی لحظه عصبی شدم تموم شد اونم
ب خاطر حرفت وگرنه من از دست فرشته کوچولوم هیچ وقت ناراحت نمیشم
ب خودم فشارش دادمو خوابیدیم رو تخت موهاشو ناز کردم ک خوابش برد و
منم بعد ی ماه پر از مشغله کنارش خوابم برد...

آتمین

با سرو صدا وارد خونه شدم:

حالا ننم بیا دلدارم بیا

ک ننم پرید جلومو آروم گفت

-چ خبرته خرس گنده؟؟ شاید یکی خوابه همینجوری ذرت میپیری تو!!!

منکه چشم شده بود قد در قابلمه ننه خدایا مرزه عروس نوه ی شوهرخواهر
عمم دستشو آروم از رو دهنمو برداشتمو گفتم

-مگه چی شده؟ کی خوابه؟

بعدشم با حالت متفکری ادامه دادم

- بابا ک سفره قل بنده هم معمولا این وقت خونه نمیخواهه اونم زمانی ک
شوشوش پیشش باشه راستی قلم کو؟؟؟

بعد داد زدم:

-قلم قلییی قلی بانووو قلی خان

کجایی بانو؟؟؟

صدایی نیومد اما عوضش ی پس گردنی حسابی نوش کردم

مامان بود

-مامااااآن

-پامان میگم بالا با کارن خوابن

آهان بگو

پس پیش ب سوی کرم ریزی

آخه میدونین آدمیزاده دیگه از جنس خاکه و هر خاکم کرم داده دیگه

ب سمت اتاق آرتی رفتن در اتاقشو باز کردم

به به

ینی جون میدن واسه کرم ریزی

ب لیلی مجنون گفتن زکی شیرین و فرهادم تا کردن گذاشتن جیب پشتی
شلوارشون!!!

ولی خدایی خیلی همو دوس دارن
البته خودمم یکیشو دارم ها
اما خدایا پرا یکی بدتر از این بشه شوهرش
آخرم من از دست اینا کچل میشم میبین

بعدش کاملی ب خاطر کچلیم طلاقم میده من میمونم با ۱۵ تا بچه قد و نیم
قد

(ولش کنین قرصاشو با نوشابه خورده)

ب خودم ک اوادم دیدم نیم ساعت گذشته
بلی وقتشه

آروم رفتم سمت سیستم

آهنگو باز کردم

صدار ف رو آر

و در آخر

ریموت سیستم و بیرون اتاق و بوم...

مامان مته ننه خدا بیامرز بروسلی پرید بالا و تا قیافه این دوتا رو دید زد زیر
خنده

آرتی تو بغل کارن گوله شده بود و کارنم داشت روحمو مستفیض میکرد:
خاک تو سرت الاغ
الاغم بخواد شیهه بکشه اولش ی صدای کوچیکی میده تواز الاغم الاغ تری
الاغ

مامان-عجب الاغ تو الاغی شدا
دیگه پهن شدم کف اتاقو قهقهه میزدم
آرتی ام ریز میخندید
ای من ب فدای خنده هات
صداش کردم:

قلی بانو پیر بغل داداش قلی ببینم
عادتمون بود اکثر اوقات همدیگه رو اینجوری صدا میکردیم
از بغل کارن اومد بغلم
۲ دقیقه ازش بزرگتر بودم آرتی همیشه میگفت عاشق داداش بزرگتره
جالبتر این بود که تولد کارنم با ما یکی بود اما یک سال ازمون بزرگتر بود
دقیق شدم تو صورت خواهرم

موهای عسلی رنگ چشمای به شیرینی کارمل با رگه های طلایی پوست سفید
و صاف

دماغش ب خاطر پلپیش عمل شده بود اما عمل زیبایی انجام نداده بود لبای صورتی رنگ

آبجیم جذاب و خوشگل بود نا خود آگاه جذبش میشدی

کارن از دوستای خوبم بود

دقیق شدم تو صورتش

موهای یکدست سیاه ک ی طرفه و به صورت خامه ای شونه شده بود

چشمای سیاه دماغ متناسب با صورتش و لبایی که با اجزای دیگه صورتش

هماهنگ بود پوست گندمگون

و اما خودم

برعکس آرتمیس من مته بابا چشم ابرو مشکی بودم

موهای کامل مشکی چشمایی ک دوستام میگفتن توله ایه و دماغی ک به لطف

دماغ بابا سر بالا و قلمی بود

لبام قلوه ای بودن و درکل تعریف از خود نباشه خوشگل و جذابم

من و آرتی ۲۳ سالمون بود و کارنم ۲۴

رشتم گرافیک بود

عاشقش بودمو بین هم رده هام خودم از بهترینا بودم

رتبه کنکور خودمو آرتی تک رقمی بود و علت اصلی موفقیتمون

کارنم از نخبه های رشتهش بود

خدارو هزار مرتبه بابت این خوشبختی شکر میکنم

آرتمیس:

ی هفته از او مدن کارن میگذشت
با قرارداد جدیدی که بسته بودیم سر مون حسابی شلوغ شده بود
دو تا مجتمع تجاری بزرگ ک مجهز به هر امکاناتی باید میبود
تو محاسبه یکی از نقشه هایی که محمد تحویل داده بود مونده بودم
ولی از حق نگذریم کارش عالی بود
سرم تو نقشه بود و رفتم طبقه پایین
پیش کارن
همون اول به کارکنا همه چیو گفتیم تا حرفی پیش نیاد
مته همیشه اونقد غرق کار بودم که نشنیدم ک منشی چی گفت
ولی ای کاش میشنیدم ک گفت :
خانم راد جناب مهندس مهمون دارن
بدون اینکه متوجه بشم ی صدای هومی در آوردم و رفتم تو
تا رفتم تو ی ریز شروع کردم ب حرف زدن

بلند بلند توضیح میدادم :

کارن بین نقشه مصطفوی یکی از محاسباتش اشکال داره

و شروع کردم طرح نقشه رو توضیح دادم

ماشالا ی نفسم نمیگرفتم

گذاشتم رو میزش و گفتم

-خوب نظر تو چیه؟؟

تا نگاهش کردم با قیافه رنگ پریده کارن رو برو شدم

دستمو جلو صورتش تکون دادمو

-الوووو خوبی؟؟کارنی با توام ها

اما درییغ از کلمه ای سخن

با سرب رو بروش اشاره زد

سرمو ک برگردوندم

یا جد السادات!!!!

کپ کردم!

یا امام غریب این دیگه کیه

یه دختر با ی تیپ خفن خز

نشسته بود جلو رومون و با خشم به من نگاه میکرد

قیافش خیلی خیلی آشنا بود

آهان

عه آهان

اوا آهان

خودشه آهان

دختر عمه کارن بود که پدر بزرگش بر اش تیکه گرفته بود اما پدر جون شدیدا

مخالفت کرده بود خداروشکر

ایـــــــش دختره خل وضع چسخل میمون

خانوم به قباش برخورد کرده که وارد سناریوی عاشقانش شدم یه سناریوی نشونت

بدم

وایسا فقط

فورا گفتم:

-اوا شما اینجا بودین ندیدمتون

-بله از اول ک سرتونو مته بز انداختین پایین و اومدین تو معلوم بود

عه عه عه به من میگه بز

جا داره ی کف گرگی برم تو صورتش بگم آخه گولاخ میمون این شوهر منه

ترشیده بدبخت

تا خواستم جوابشو بدم کارن گفت:

-ببین شیما خودتم میدونی خوشم نمیاد به مهمترین افراد زندگیم کسی توهین کنه پس حد خودتو حفظ کن

اوخ اوخ بوی سوختگی اومد شدیدی

من-کارن جان شما حرص نخور ایشون انقده کوچولو بود که من ندیدمش
وگرنه میدونی که بینایی من چقد قویه

-بله همینو بگو از صب چشمم درد گرفت از بس ریزشون کردم تا این
کوچولو رو ببینم!!!

شیما-خیلی بی نزاکتین

-اوا عزیزم خودتو تو آینه دید بزن پیداش میکنی

اوه اوه بوی سوختگی رفت بالا

-آرتی جان کاری داشتی

-آره کارنی

و دوباره شروع کردم ب توضیح دادن

کارن آروم از زیر میز دستمو گرفت و منو بیشتر کشید سمت خودش
و بیشتر خم شدیم طرف هم و منم توضیح دادم

حین توضیح نقشه از کارن پرسیدم انگلیسی بلده با سر اشاره زد نه
جونمی جون یه بزی نشونت بدم حمبال دستی

نه نه نه حمبال برقی

پیچ نیشم شل شد ک زود سفتش کردم

بعد از تموم شدن نقشه گفتم:

She is stiks like a gum

(اون مته آدامس ب آدم میچسبه)

-Yeah you're right

(آره حق با توعه)

ب صورت شیما نگاه کردم

اوه اوه

-Karen Find me a parapet!!!

(کارن واسم ی پناهگاه پیدا کن)

-Why my dea???

(چرا عزیز دلم؟)

-Because she wants to explode!!!

(برای اینکه اون میخواد منفجر شه!!!)

کارن با این حرفم ترکیب از خنده

حالا نخند کی بخند

دماغمو گرفت و کشید و گفت

My little kitten

(گربه کوچولوی خودم)

کارمو انجام دادم پس با گفتن

-بعدا مینمت

از اتاقش بیرون زدم

احساس میکردم روحیم صد برابر شده

کارن:

بعد از رفتن آرتمیس شیما کمی خیره نگام کرد و بعدش حرصی گفت:

-شناختمش

-مگه قراره بشناسیش

-البته ما ب زودی قراره ازدواج کنیم

ی کم با تعجب نگاش کردم و بعد زدم زیر خنده

وای دلم

خوبه هنوز همه مخالفن ها

خوب ک خالی شدم صدامو صاف کردم و گفتم

-کی همچین حرفی زده؟؟

تا خواست دهن باز کنه گفتم

-ببین شیما از این بحثا خوشم نمیداد آرتی قراره عضوی از خانواده آراسته بشه

خوشم نمیداد دور و برش پپلکی شیر فهم شدی؟؟؟

-چی؟! چی گفتی؟؟!

-فک کنم منظورمو واضح رسوندم در ضمن نمیخوام هیچ کس از این ماجرا با

خبر بشه بفهمم کسی بویی برده روزگارتو سیاه میکنم

الانم بیرون!!!

و بدون توجه بهش به منشی زنگ زدم تا نقشه هایی که آرتی برام آورده بود و

بیاره

یه ماه دیگه موعد تحویلش بود

شیما با حرص پا کوبوند و رفت

منشی نقشه رو آورد

همیشه دوس داشتم کارارو زود تر از موعد تحویل بدیم

منشی نقشه رو داد و رفت

تا نگاهم به نقشه ها افتاد دود از کلم بلند شد

وایییی خدا آرتی خفت میکنم

گند زده بود به نقشه

هوار کشون رفتم بالا که دیدم ای دل غافل جا تره و بیچه نیس

هووووف خدا

چاره ای نیس تا شب نشستم و نقشه هارو تموم کردم

خیلی ریلکس رفتم بالا دیدم اومده

برگشتیم خونشون

پدرجون امروز از سفر اومده بود و هممون شام اونجا بودیم

کاملیا میگفت کاراش یه هفته دیگه طول میکشه

رسیدیم یکم نشستیم

به بهانه سر درد رفتم تو اتاق آرتی تا استراحت کنم

عطری رو که آرتی شدید ازش متنفر بود و من واسه مواقع حساس داشتمش

(روانیم خودتونید)

برداشتم و رفتم سمت لباساش

لبخند ژکوندی به خودم زدم

اوه اوه عجب بویی

پنجره هارو باز کردم و سیستم تهویه هوا روشن کردم و یه کوچولو خوابیدم و

رفتم پایین

شامو دور هم خوردیم کمی خوش و بش و شوخیو خنده و رفتم سمت خونه

صب با آلارم گوشی اول از تخت پرت شدم پایین

بعد با صورت رفتم تو اصلی تخت

آخرشم برس رفت زیر پام که کلا خوابم پرید

ب دیوارا فش میدادم ک یادم اومد واسه چی زود بیدار شدم

پریدم حموم دوش گرفتمو روندم

تو شرکت هردومون یه کمد پر لباس و یه حموم کوچیک داشتیم

رفتم سمت کمدش عطرو خالی کردم رو لباساش

و با لبخندی ژکوند به سمت دفترم رفتم

روی در یادداشت گذاشتم که

'خوابم مزاحم نشید.'

و به خواب رفتم

آرتمیس

صبح با بدبختی از جام پاشدم

اونم به زور چک و لگد آتمین!!!

واسم عجیب بود که کارن کارمو تلافی نکرد

رفتم تخلیه گاه

دست و صورتمو شستم

موهامو شونه کردم

عادت نداشتم کرم پودر بزمن پوستم شکر خدا صاف بود

یکم ضد آفتاب زدم

مژه هامو با ریمل پرپشت تر کردم

کمی برق لب زدم به لبام ک تر شن و مداد لب گلبهیمو برداشتم و کشیدم رو

لبام و بعدم از مداد لب شکلاتیم زدم

عاشق ترکیب این دو تا رنگ بودم

رفتم سر کمند لباسام

تا درو باز کردم

بوی مزخرف ترین عطر دنیا خورد به مشامم

خداااااااا

من اینو میکشمش

(- سرم درد میکنه میرم استراحت کنم)

آره جون شیدای خل وضع

(دقیقا چ ربطی ب اون داره؟؟؟؟)

بگو آقا چرا اومد پایین شارژ بود

نخیر مثل اینکه همشون بو گرفتن

یهو یادم اومد شرکت لباس دارم

اما چی فکر میکردم چی شد

چون متعاقبا همون بلا سر لباسای توی شرکتتم اومده بود

آژیر کشان رفتیم پایین...

کارن:

با صدای در از خواب نازم دل کندم و بدون توجه به وضعم درو باز کردم
البته چیز خاصی نبود فقط پاچه شلوارم یکی بالا بود یکی پایین
یه طرف پیرهنم زیر شلوارم اون یکی دو متر بالاتر
(هنوز چیزی نیستا)

با دیدن عمه زیبا پشت در اونم اینجا به معنی واقعی کلمه کپ کردم

با لحن مهربون همیشگیش گفت:

دعوتم نمیکنی تو عمه؟؟؟

همیشه واسه عمه زیبا و آقا بهرام تاسف خوردم
دو تاشون اینقد مهربون و خوب شیما از کجا افتاد تو تورشون من در عجبم
دعوتش کردم تو

میدونستم دهن شیما چفت و بست نداره

کمی با عمه احوال پرسیدیم که گفت

-حالا باید از زبون ی نفر دیگه...

جملش تموم نشده بود که صدای جیغ آرتی تا پایین اومد

-کارن نصفست میکنم نفله

تک تک موهاتو با همین انگشتم میکنم

صداش نزدیکتر میشد تا جایی که رسید دم در اتاق

با دیدنش از جام جستم و فوری گفتم

-سلام آرتی خانم

-زهرمار آرتی خانم یه آرتی خانومی نشونت بدم صدتا از بغلش بپاشن بیرون

وایسا من صد بار نگفتم با وسایلم شوخی نکن؟؟؟؟؟

-خوب عزیزم توام نقشه منو خراب کردی

-غلط کردی کثافت تو یه ماه وقت تحویل داری اما من لباس نداشتم بپوشم

میفهمی نه نمیفهمی ینی چی لباس ۴ سایز بزرگ تر از سایز خودتو بپوشی

اونم مال مامانتووووو

اوه اوه قضیه بد بیخ پیدا کرده

-اشکال نداره خانومم خودم واست الان میریم لباس میخرم

-نه دیگه نشد دونه دونه لباسامو با دندونات میشورونم اما این کافی نیست

حالا حالاها باهات کار دارم فقط وایسا

اینو گفت و او مد طرفم

یا خدا این منو بگیره ناخونام پیدا نمیشه چه بر سه به جنازم پس شروع کردم
به عقب رفتن و شر و ور گفتن

-خانوم شما عقب وایسا ما باهم حلش میکنیم فقط عقب وایساآآ

و شروع کردم از رو مبلا جست زدن اونم بدتر از من مته چی دنبالم بود

عمم که بوق تشریف داشتن

وایسی عمه

یه لحظه حواسم رفت سمت عمه که با چشمای گشاد نگامون میکرد

این شد غفلت من و فرصت واسه آرتی

یا ابلفض شروع کردم ب گفتن اشهدم

-اشهدان لا اله الا الله

و از پشت پهن زمین شدم دستامو بردم بالا که مهارش کنم که دستامو گرفت و

برد کنارمو با پاهاش قفل کرد دستامو شروع کرد ب کشیدن موهام و جیغ جیغ

کردن

رو موهام مته چی حساس بودم

-آی آر تی ول کن آی—————ی آر تی سوسک شی ایشالا آی موهام
ه————وی ول کن کندیشون

در این حین آتمین وارد شد

آتمین- یا جد تتلو چه خبره اینجا؟؟ چرا این شکلیین شماها؟؟

یه نگاهی به خودمون انداختم

تازه دو قرونیم افتاد

هوا پسه بدجووور

با صدای آتمین آرتمیسم ب خودش اومد

-قلییی بانو!!! چه وضعشهههه!!! نمیگی مجردی یا سینگل فور اوری (for ever)از

اینجا گذشت حالی به هولی شد؟؟؟

آر تی-عه داداش قلی یه دقیقه زبون به دهن بگیر بعد

آتمین مته این اصفهانیا گفت

-بیفرمایین

-ما فقط داشتیم دعوا میکردیم همین

-من میدونم اوشونم میدونن؟؟؟

و با سر به عمه اشاره کرد

و آآی عمهههه

آرتی تا سر برگردوند و عمه رو دید همین بلندی کشید و رفت پشت آتمین قایم

شد

آخ قربونش برم چه قرمز شد

ووی من اینو بگیرم بخووورمشششش

خاک تو سرم منو ببین چه روزمین پهنم درجا بلند شدم که سرم خورد لبه میز

و یه آخ گفتم که عمه ترکید

حالا نخند کی بخند

-عمه توضیح میدم

-وای کارن این عالیه!!!! یکیم پیدا شد زورش ب تو برسه!!

بهبه عمه مارو باش!!!!

بعد از چند مین صداشو صاف کرد و گفت نیازی به توضیح نیست عمه چیزی

که عیان است چه حاجت به بیان است...

-میدونم که شیما همه چی رو گذاشته کف دستتون فقط آگه مته همیشه منو

مته پسر خودتون میدونید همه جوهره پشتم باشین

عمه از جاش بلند شد پیشونیمو ب*و*سید گفت

-تو از شیمام برام عزیز تری عمه

عمه برگشت سمت آرتی و آتمین
-خوب گل دختر اونجور ک فهمیدم اسمت آرتیه نه؟
آرتمیس سرشو به معنی نه تکون داد
چشمای عمه گشاد شد
-ینی ینی اسمت قلبیه؟؟؟
(مطمعنین سالمه؟؟؟)

با این حرفش آتمین زد زیر خنده
-وآآآآآی خیلی باحالیین کارن عمه رو بده من دو روز باهاش برم بیرون طرح
شادی سازی جوانان راه بندازم!!

آرتی-آتمین
-جونم
-ببند
-چشم
و دهنشوب حالت با مزه دهنشوبست
عمه با لبخند نگاهشون میکرد
آرتمیس برگشت سمت عمه و گفت

-سلام عمه زیبا نه اسمم آرتمیسه بقیه آرتی صدام میکنن و داداش دوقلوم قلی بانو

عمه-بله میبینم که کارن هممونو خوب معرفی کرده

-بله عمه آرتی همه رو میشناسه همچین آتمین

-آتمین

-بله عمه خانم اگه ایشالا خدا بخواد خواهر آقا کارنم عضوی از خانواده راد میشه!!!

عمه با تعجب نگامون کرد که همه چیزو توضیح دادیم

عمه یه ساعتی پیشمون بود و بعدشم خداحافظی کرد و رفت

آرتمیسه:

اووووووف بالاخره این قرار داد کوفتیم تموم شد و کارارو تحویل دادیم کاملیا یه

هفته ای بود که اومده بود

تو دفترم بودم که دیدم صدای داد و بیداد میاد

میتونستم حدس بزنم کیه

بلهه خودش بود جناب راشا

راشا مته چی صداشو انداخته بود پس کلش:

یعنی چی ی ماهه از آدم یه خبر نمیگیرن!!!
هووووی کارن بیا بیرون احتمال زنده موندت نود و نه درصد ممیز نه!

از اتاق اومدم بیرون پشت سرش وایسادم و گفتم

-شما بی جا میکنی

رز و مروارید و ساشا باهم گفتن

-اوه اوه صابش اومد

راشا-غلط کردی خودتو و قبل کارن میکشم

اینو گفت و خیز برداشت طرفم

یا امام غریب خدایا کم کم ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک

شروع کردم به دویدن

من بدو راشا بدو

بیچه های شرکت بدو

اون سه تا خنگول بدو

دوم خوب بود اما چون این اقا زیادی لنگ دراز بود و یه قدمش مساوی با سه

قدم من بود

بعله گیر افتادم

هی بشکونای ریز میگرفت ازم
منم بدم میاد از بشکوون شدییید

-آی کاررررن راشا ولم کنننن
آی دستم آتمین کمککککککک داداش قلیییی بیا ک قلتو شهید کردن

راشا درجا ولم کرد
-جون نت اونو صدا نکن اون بیاد جنازم پیدا نمیشه چ برسه به اینکه سالم
برم بیرون حلام برو کارن و صدا کن میخوایم بریم یه جای خوب

خدایی کارن چرا با این صدا بیرون نیومده در عجیب
برگشتم دیدم تکیه داده به در اتاق و ریلکس نگام میکنه

-عه اینجایی
-آره اینجام
با دلخوری گفتم
-چرا کمکم نکردی؟؟

با لحنی دلخور تر از خودم گفتم
-حقته وقتی الان نزدیک دو هفتهست مته آدم نمایا پیشم منم کمکت نمیکنم!!!

اینو گفت و رفت تو اتاق

-اوه اوه قضیه ناموسیه

صدای راشا بود که یورتمه میرفت رو مخم

-راشا دو مین فقط دو مین حرف نزنن کسی نمیکه لالیا

-به خدا میگن آبجی

-کی؟؟؟

ساشا، مری، رز-ما

-براوو چه هماهنگ شما برین پایین من برم اینو بیارمش راستی قلم کو؟؟؟

-توراهاه با کاملی دارن میان

خواستم برم تو اتاق که رز و مری اومدن سمتم

رز-فقط آرتی مواظب باش کار دستمون ندیا یه نفر بری تو دو نفر بیای بیرونا

-خفه شو بی قابلیت گمشین میام منم الان

بی توجه ب تیکه هاشون رفتم تو اتاق

رو مبل تخت شو اتاق دراز کشیده بود و ساعدش رو چشمش بود

درو بستم و رفتم طرفش

-کارررررررر

کارنی

کارنم

مهندس، همسر، معملر، مدیر، جذاب، خوشتیپ

دیگه کفری شدم:

-شتررررر

الآآآآآغ

گوسفند

بز

هووووی با توام ها

اما دریغ از نیم ذره ای حرکت

خودت خواستی کارن

پس از نقطه ضعفش استفاده کردم

با انگشتم زدم تو پهلویش که مته خرگوش پرید بالا

و این حرکت مساوی شد با پایین افتادنش از رو مبل

و در آخر

پخش زمین شد

(این عاشقشه یا قاتلش؟؟؟؟)

-آی آر تی کمرم آی مامان جوارحم جا به جا شد اوخ کمرم!! قطع نخاع شدم
چرا همچین میکنی وحشی

-یک عمته دو جوابمو ندی همین میشه!!

دستشو گرفتم و بلندش کردم
تمام لباساش گرد و خاکی شده بود

خواست بره سمت کمد لباس زاپاساش که برگشت سمتو گفت دست
خانوممو میب* و*سه

با ذوق رفتم سمت کمد دیواری

یه نگاه به لباسام کردم
یه مانتوی لیمویی سفید
تا پایین سینه لیمویی بود با دستاش نتها سر آستیناش با دانتل سفید کار شده
بود

از سینه به پایین تا روی رونم سفید بود و بقیشم ک یه وجب پایین تر از باسن
بود از جنس دانتلای سر آستینش بود

یه شلوار راسته سفید با کفش بابت لیمویی و شال لیمویی

یه جین سفید کفشای کالج سفید با پیرهن لیمویی دادم دستش ساعت نقره ای
مردونه رولکسشم دادم بهش

رفت پشت پارتیشن لباساشو عوض کرد و اومد بیرون
اوووف عجب تیکه ای شد شوشوم

نشست رو مبلشو با سر به موهای اشاره زد
شونه و ژل و از کمد برداشتم و پرواز کردم سمتش
نشستم رو میزش و شروع کردم به درست کردن موهایش
عاشق این بودم که دست بکشم تو موهایش
هر بار که دست میکشیدم تو موهای نفسای بلند و عمیق میکشید
موهای یکدست شد مثل همیشه

کارم که تموم شد رفتم تو سرویس بهداشتی اتاقش
دستامو که شستم اومدم بیرون
داشتم دستامو خشک میکردم که با دیدن ژستش یه لحظه ضعف کردم

دستاش ب حالت ضربدری رو سینهش بود و پای راستشم ضربدری گذاشته
بود کنار پای چپش و تکیش به دیوار بود

آرایش خیلی محوی کرده بودم
رژ کالباسی رژگونه کالباسی و کمی ریمل
این آرایش همیشه قیافمو خیلی مظلوم میکرد

خیلی آروم تکیشو از در گرفت و او مد سمتم
دستشو نوازش گونه کشید رو گونم
مته بچه ای که تشنه نوازش مادرشه چشمامو بستمو صورتمو کشیدم رو دستش
آروم دستای مردونش کمرمو قاب گرفت و فرو رفتم تو امن ترین جای دنیا
جایی که فقط تکیه گاهه منه

از پیشونیم یه ب* و* سه طولانی کرد و جدا شد ازم
همییین؟؟؟

نه من درستش میکنم الان

پس....

دیگه نفس کم آوردم
ازهم جدا شدیم
چشماش ستاره بارون بود
محکم به خودش فشارم داد

یه ب* و* سه کوتاه دیگه ازم گرفت و

آروم گفتم من میرم لبامو بشورم توام کمی رژ بزن

رفتم بالا کیفمو برداشتم و کمی رژ زدمو اومدم پایین

وقتی اومدم پایین کارن با تلفن حرف میزد

-آره داداش مام داریم میایم پایین

آره آره باش میبینمت فلن

-کی بود آقایی؟

-آتمین بود فدات شم

آهانی گفتم و رفتیم پایین

-کارنی الان با ماشین من بریم یا ماشین تو

-صب کن ببینیم آتمین چی میگه

واینی چی

تا خواستم دهن باز کنم کاملیا و آتمین از تاکسی اومدن پایین

حله آرتی ما با ماشین من میریم سوئیچو بده به آتمین عزیزم

-چشم نفس

رفتم سمت آتمین و کاملیا
که دیدم آتمین یه چیزایی گذاشت پشت صندوق عقب ماشین

-اونا چین قلی؟؟

-هیچی قلی بانو برو

-باش

-کاررن چیه اینا؟؟

-میفهمی خانومم

رفتم سمت کاملی

-خواهر شوهرررررر

-زندادآآآآآش

آتمین با لحن فوق العاده لووس

-بسسهههه

رز-دو کلمم از مادرشوهر

هممون رفتیم رو هوا و آتمین کنف شد

کمی باهم خوش و بش کردیم که پسرا گفتن بهتره راه بیوفتیم
آتمین رفت سمت بوگاتی من
ماشین خودش یه ماذراتی مامان بود اما فک کنم از قبل با کارن هماهنگ کرده
بودن که ماشین نیاره
رفتیم سمت آ او دی کارن و سوار شدیم
یکم بعد ماشینارو نگه داشتنو رفتن تو هایپر مارکت
کلی چیپس و پفک و اینجور چیزا دستشون بود

جمع شدن دور هم آتمین به هرکدوم دوتا رانی داد ما شینا پشت سرهم پارک
بود

کارن یه رانی تو دستش باز کرد و اومد سمت ماشین

رانی داد دستم

آخخخخخخخ جووون رانی هلو

من عاشق رانی هلوام

تا تهشو خوردم و تمومش کردم

کارنم واسه خودشو خورد

پریدم طرفش و یه ب*و*سه کوتاه ازش گرفتم

با لبخند نگام میکرد

-راستی

-جونم خانومم

-رویا و سمیر کجان*

-پیش پدر بزرگ مادر بزرگاشون سر راه برشون میداریم

کم کم احساس کرختی کردم

-کارنی

-جون دلم

-بی بلا کمی خستم بخوابم؟؟؟

-بخواب عمرم بیدارت میکنم خودم

خیالم راحت شد از بابتش و آروم به خواب رفتم

*پ.ن:

رویا دختر راشا و رز

سمیر پسر ساشا و مروارید

کارن:

اووووف بالاخره خوابید

نقشمون گرفت

سر راه رویا و سمیرم پسرا برداشتن

برای کامل شدن سورپرایز دخترا تو رانشون خواب آور ریختیم

رویا و سمیرم تو ماشین ساشا و مروارید بودن و ساشا بعدا میگفت که تا برسیم

مغزمو تلیت کردن

بالاخره رسیدیم شمال

یه ساعتی به غروب مونده بود واسه همین آدم زیادی اون اطراف بودن

کنار دریا نگه داشتیم

آرتی همچنان خواب بود

چه میکنه این دیا زپام

کم کم باید بیدار میکردیم دخترارو

رفتم سمت آرتی

خم شدم رو صورتش
-آرتی، خانومم بیدار شو

آروم صورتشو ناز میکردمو صداسش میکردم

آروم چشمای خوشگلشو باز کرد
عسلیای خوشگلش خمار بودن

آرتمیس:

با صدای کارن چشمامو آروم باز کردم
دستش رو صورتم بود و داشت صورتمو ناز میکرد

چشمای خوشگلش مست خواب بود
الهی معلومه یکسر رانندگی کرده

با دیدنش لبام به لبخند باز شدن
دستمو بردم سمت چشماشو لمسشون کردم

این چشما زندگی من بودن

تازه حواسم به اطرف جمع شد

چشمام گرد شدن

مگه من چقد خوابیدم که الان شمال بودیم

شمال

جیغ

خواب از سرم پرید و جیغی از سر هیجان کشیدمو پریدم بغلش

-وایی کارنی عاشقتم

آتمین-خجالت بکش مردم زومن رو ما

پشویه ب*و*س گنده کردموا از بغلش اومدم پایین

انقد درگیر کار بودم ک نزدیک ۶ ماه بود شمال نیومده بودم

به دور و بر که نگا کردم دیدم همه با تعجب نگامون میکنن

رفتیم سمت ساحل
نزدیک غروب بود
تایمی که من عاشقشم

بدون اینکه به کثیف شدن لباسام فک کنم پخش شدم روز زمین
کفشامو در آوردم و راحت نشستم

دخترام کنار من نشست
آتمین اومد کنارم

یه تیشرت سفید که روش ابیات حافظ نوشته شده بود با یه جین سیاه و کالجای
سیاه پوشیده بود

پاهاشو دراز کرد که رو پاهاش دراز کشیدم
آروم موهامو ناز میکرد

کاملی-فک کردی فقط خودت داداش داری

با خنده برگشتم سمتشون که دیدم مژه من رو پای کارنخواایده خندیدم و سرمو
فرو کردم تو شکم آتمین که خندش رفت هوا
حس خیلی خوبی بود
پاهام شنای ساحلو لمس میکردن

آتمین کنار گوشم گفت
-خواهری لباس برات جمع کردم بلند شو برو از صندوق عقب ماشین از
چمدونت لباس بردار لباساتو عوض کن بیا

چشمی گفتم و از جام پاشدم

رفتم سمت ماشین
یه شلوار اسلیپ طوسی با یه مانتو راحتی طوسی که روزمیش خال خالای
سیاه داشت برداشتم
یه شال سیاه و اسپرتای طوسی که مارک نایک صورتی روش داشت پام کردم
اوادم پیش بقیه

پسرا داشتن وسایلی شامو آماده میکردن
حس آرامش داشتم خیلی

راشا گیتارشو آورد و شروع کرد به کوک کردنش

امشب میخوام بخونم

هیچکس خوندمو ندیده حتی کارن

فقط شبای تولدمون وقتی که مهمونا میرن واسه چهار تایمون میخونم

راشا-خفه بمیرید میخوام با صدام ساحلو منور کنم

توجه کسایی که اطرافمون بودن به ما جلب شد

شروع کرد به زدن

به سلیقش آفرین گفتم:

بذار اسمم روی اسم تو بمونه

نذار این جدایی دستمو بخونه

نذار این روزای خوبمون تموم شه

نمیخوام ک زندگیم بی تو حروم شه

دل من هیچکسو غیر تو نمیخواد

با دل هیشکی ب جز تو راه نییاد

آخه تو عشقمی جز تو کیو دارم

ک شبا سر روی شونه هاش بذارم...

بی تو تمومه دنیام بی تو حرومه رویام

این دل بی تو میمیره

دنیام بی تو هیچه عطر تو میپیچه

این دل بی تو میمیره...

(بی تو - امین رستمی)

با تموم شدن آهنگ ساحل که تو سکوت فرو رفته رفت رو هوا

راشا دو تا آهنگ دیگه زد و گیتار و انداخت بغل کارن

دیگه همه جمع شده بودن دور ما

کارن-من به شرط میخونم

همه میدونستن چه صدایی داره

-چه شرطی

-خانومم پیشم بشینه

-وا خوب من ک پیشتم کارنی

-نه دیگه اینجوری نه

دست انداخت دور کمرمو بلندم کرد

پاهاشو به صورت هشتی گذاشت کنار هم و منو نشوند وسط پاهاش

-آهان اینجوری شد

ساشا-آقا قبول نیس منم میخوام

و به ترتیب همشون همین کارو کردن

کارن آروم رو گیتار ضرب گرفت

با صدای بم و خواستنیش شروع به خوندن کرد

که صدای تشویق جمع رفت بالا

-دوباره اول راهیم

دوباره حرف موندن شد

دلت بازم هوایی شد

دوباره عاشق من شد

من و تو باز برگشتیم ب روزای طلایمون

دوباره زیر ی چتریم دوتایی زیر این بارون

از آینده نمیترسم نمیترسم ک آینده همین حالاست

ک دنیا قد این خونست

این خونست

بهشتم تو همین دنیااست

چقد دنیاام کوچیکه کوچیکه تموم عشق قد این خونست

تمومش پشت پرچینه پرچینه نگاهای ی دیوونست...

(روزای طلاایی - میلاد مقدم)

خودمو بیشتر بهش فشار دادم

متن آهنگ عالی بود با صدای کارنم که دیگه عالی تر شد

آهنگ تموم شد

گوشامو گرفتم از صدای جیغ و سوت

آروم خم شد و ب*و*سه طولانی رو پیشونیم کاشت

گیتارو از دست کارن گرفتم که گفت تو بزنی من بخونم

-نخیرم

چشماش گرد شد

شروع کردم به زدن

صداها باز خوابید

آروم شروع کردم

-Doalar edar insan

Mutlo bi omur ichin

San var san har lar hozor

Hozor lar yanar ichim

Chok shokor bin shokor seni bana verana

Yazmasin tek gonomo san siz kadera

Alarimiz bir

Gonlarimiz bir

Vedalar venizlarin

Galdir sevana

Bo sharki kalbimin tek sahibine

Omor lok yarime gonor eshina

Bahar san siz bana goloshon janat malek lar nor sachmish askim yozone...

(Irem Derici - Kalbimin tek sahibi)

به جز صدای دریا از هیچکس صدا در نمیومد

همه تو شوک بودن

با صدای دست یه نفر بقیم به خودشون اومدن

کم کم بچه هام به خودشون اومدن و برام دست زدن

اما کارن همونجور مات صورتم بود

کاملیا دستمو کشید از بغل کارن آوردم بیرون

کاملی-صدات خیلی چسه زنداداش

و سفت بغلم کرد و ریز خندید

یه دونه زدم پس گردنشو گفتم

-غلط کردی گمشو نفله

بعدم با شیطننت گفتم عمرا اگه بهت بگم زنداداش یه سال ازم کوچیکتری

خندید

-غلط کردی خیلیم دلت بخواد

دوتایی خندیدیم

تا خواستم دهن باز کنم آتمین گفت

-بسه! ولتون کنن تا صبح کل میندازین

آتمین کاملیارو با زور برد

رویا و سمیر بیدار شده بودن و همه محو شیرین زبونیشون بودن

صداشو از کنار گوشم شنیدم

از پشت بغلم کرد و سرشو گذاشت رو شونمو گفت

-دوست داشتم فقط تنها بودیم تا یه لقمه میکرده توله

شیطون خندیدمو گفتم

-حالا که نیستیم

پوووف بلندی کشید و دستمو گرفت و رفتیم سمت بچه ها

با صدای بلندش چشم چهارتا شد

-آقایون خانوما فردا شب تولد همسرمه

اگه مایلین تو جشنمون شرکت کنین فردا از ساعت نه به بعد به آدرس.....

تشریف بیارین

همه دست زدن

وای فردا ۱۳ تیر بود

ینی روز تولد من و آتمین و کارن

عجب خنگیم من

اونقد درگیر کار بودم که تولدمم یادم نیس

وای ننه حالا من چی پوشم؟؟؟؟

مطمعن بودم کارن همه کارارو کرده

اما قطعا خودشو در نظر نگرفته پس به فکر افتادم

رفتم پیش آتمین که اونم حرفمو تایید کرد

-بکس برا آتمین کاری پیش اومده منم باهاش میرم

-خوب من برم باهاش دیگه

-نه کاملی از دوستای قدیمی باباست شما پیش کارن باش خانومم تا ما بیایم

کارن با قیافه پنچر گفت تا موقع شام زود بیاین

خدافظی کردیمو راه افتادیم

رفتیم تو یکی از قنادیا
یه کیک خوجل موجل چوکولو
آتمین روند سمت یه پاساژ بزرگ
مونده بودم کادو چی و اشش بخرم

همینجوری بی هدف میگشتیم
-آتمینی چی بخرم و اشش
-قیافت چرا اینجوری شده توله

-نمیدونم چی بخرم آخههههه
کشید منو تو بغلش و گفت
-بالاخره یه چی پیدا میشه

نیم ساعت بود داشتیم میگشتیم
دیگه داشتم نا امید میشدم که چشمم به یه ست خورد

یه ست کمر بند که سر کمر بند، فندک، خودنویس، جاکلید و گیره کراواتش نقره
بود

خوووووودشههههههه

عالییی بوووود

رفتیم تو مغازه حواسم به آتمین بود

یه اس به کاملی دادم که بهش زنگ بزنه

تا گوشیش زنگ خورد رفت بیرون

تا رفت بیرون به فروشنده که یه زن میانسال بود گفتم یکی دیگم بپیچه

پول و حساب کردم که آتمین اومد تو

-بریم داداشی؟؟

-بریم آجی

از مغازه اومدیم بیرون و رفتیم سمت لباس فروشیا

چون ممکن بود از مردم تو ساحلم بیان باید یه لباس بسته و مناسب میخریدم

البته اونجوری زیاد جلو بقیه ام لباس نمیپوشم

یه کت و شلوار سفید نظر مو جلب کرد

یه شلوار راسته سفید بود با یه کت سفید که آستین سه ربع بود و از زیر یه تاپ

میخورد

سرشونه هاش پلیسه خورده بود ک باعث میشد خیلی شیک وایسه

جلوشم یه دکمه نگینی داشت

همونارو برداشتم یه جفت کفش پاشنه ۵ سانتی گلبهی خریدم

دا شتیم برمیگشتیم که تو ی راه تو بدلیجات فرو شی یه تل گلبهی که یه پایپون کوچولو روش بود که طرحش گلای ریزو کوچولو بود

بدجور چشممو گرفت رفتم تو و خریدمش

برگشتیم سمت ساحل آروم وسایلارو تو ساک گذاشتم و رفتیم سمت بچه ها داشتن شامو آماده میکردن

منو آتمینم بهشون ملحق شدیم

بعد از شام کوبیدیمو ر*ق*صیدیم

کم کم جمع کردیمو رفتیم سمت ویلا

همه جفت جفت رفتن تو اتاق

رویا و سمیرم رفتن تو ی اتاق دیگه

انقد خسته بودم ک سرم نرسیده به بالشت خوابم برد

صبح با حس اینکه یه چیزی تو بینیمه از خواب پریدم

بله طبق معمول این آتمین کرم بود

ک مشغول بنده آزاری بود

دستشو با حرص پس زدمو گفتم

-اه آتمین گمشو اونور نشد من یه بار بدون ندیدن روی نحست روزمو شروع
کنم

فک کنم لحنم خیلی تند بود چون با لحن مظلومی گفتم

-بیخشید آجی نمیخواستم اذیتت کنم

کاملی و کارن رفتن واه صبحونه و سایل بگیرن نمیتونستم برم تو اتاق بقیه که

اومدم پیش تو نمیخواستم اذیتت کنم بیخشید

اینو گفتم و باسری افتاده خواست بره بیرون که دستشو گرفتم و کشیدمش

چون انتظار این حرکتو نداشتم افتاد رو تخت وگرنه من کی زورم به این

اورانگوتان رسیده

مته یه گربه که خودشو واسه صاحبش لوس میکنه سرمو ساییدم به سینش

خدا میدونه من چقد دلداش قلیمو میدوستم

-ببخشید دادا شی نمیخواستم ناراحت شی شوخی کردم خوتازه از خواب
بیدار شده بودم واس همین نمیفهمیدم چی میگم حالا ببشید تولوهودا

دستشو انداخت دور کمر مو گفت

-مگه من به غیر تو چندتا قلی بانو دارم قربونت برم؟؟

حالام بگیر بخواب

-آتمین میخوام پیش تو بخوابم نرو دیگه باشه؟؟

-چشم همینجا قل کوچولو

ریز خندیدمو سرمو تو سینش پنهون کردم و تو بغل بهترین داداش دنیا به
خواب رفتم

با صدای در از خواب پریدم:

هووووی نردبون بلند شو باز کن این درو هووووی آرتی با توام

طبق معمول صدای راشا بود

خوبه آتمین درو قفل کرده بود!!!

آتمینم مته من مست خواب نشسته بود

همونجور که بلند شده بودم همونجورم دست آتمینو گرفتم و خوابیدیم

.
. .
.

دوباره داشتن در میزدن :

-یعنی چی الان یه ساعته صداش میکنین جواب نمیده!!

آرتی جواب بده درو باز کن خانومم

آرتی تو که خوابت سنگین نبود درو باز کن

اهههههه این کارن چی میگه این وسط خوابم میاد ولم کنین

با قیافه چپر چلاقی رفتم درو باز کردم

آتمینم کماکان خواب بود برعکس من خوابش سنگین بود

درو که باز کردم چشمای همه گرد شد

یهو راشا پق زد زیر خنده که بقیه ام به دنبالش خندیدن حتی کارن

یه نگاه گنگ بهشون کردم یه نگاه به خودم

وای ننه!!!

موهام که صد رحمت به آمازون!!!

وضعمم که نمیگم حداقل پیش شما بروم نره

از رو نرفتم

بسیار شیک و مجلسی درو دوباره بستم و پریدم کنار اتمین
آتمینم بین خواب و بیداری منو کشید تو بغلش و خوابیدیم

بعله دوستان اعلام میکنن که خرس قطبی از کارش کناره گیری کرده!!

با صدای آتمین از رویای شیرین جنگ با شیاطین بیرون اومدم
(سادیسمی ام خودتونید)

-آرتی، خواهری بلند شو

قلی بانو

هووووی درآآآز

بی قواره د بلند شو

-باشه آتمین فقط ۵ مین دیگه بخوابم

-بلند میشی یا بلندت کنم؟؟؟

جوابشو ندادم. حرکت یه چیزی رو روی پهلووم حس کردم
چشمم تا ته باز شد اما تا بخوام حرکتی بکنم دیر شد

چون آتمین شروع کرد به قلقلک دادنم من فلک زده!!!

-آتمین ول کن ترو خدا ولم کنن خنخه هه ول کن!!!!

یه نفس میگرفتم یه حرف میزدیم ساعت میخندیدم

اتمین از کارم خندش گرفته بود
بالاخره رضایت داد و ولم کنه منو کشید تو بغلش

-حالا بلند میشی

-اشکال نداره آقا قلبی تلافیشو سرت در میارم

مثل عادت بچگیامون دماغشو به دماغم سایید و گفت

-هر سری اینو میگی توله الانم بلندشو بریم که از سرو صدامون قوم تاتار

میریزن بالا

اوه اوه قوم تاتار

تا خواستم دهن باز کنم صدای ساشا اومد که میگفت
-قوم تاتار ریختن بالا

از جام پریدم

به به همشون تو اتاق بودن و انگار داشتن فیلم سینمایی میدیدن

راشا و ساشام که داشتن تخمه میشکوندن

شوک زده بهشون نگاه میکردیم که یهو آتمین به پرش زد سمت پسرا
همشون با دادو بیداد فرار کردن

منم با جیغ و داد رفتم طرف دخترا
از اتاق با سر و صدا بیرون رفتیم اما وقتی اومدیم بیرون صحنه جلورومون نه
اونارو بلکه مارو هم میخکوب کرد سرجامون

رویا تو بغل سمیر گوله شده بود و سمیرم سعی داشت آرومش کنه

اولین کسی که منفجر شد من و آتمین بودیم و به دنبال ما بقیه ام رفتن هوا

سمیر و رویا با چشمای گرد به ما نگاه میکردن

ساشا- این چه کاریه بابایی؟

-خوب بابایی اونسری ک مامان ترسید بود تو اینجوری آرومش کردی منم
گفتم امتحان کنم شاید اروم شد
ولی بابا چرا به ما میخندین؟؟؟

-وآآآآای مامان مردمممم آی داداش قلبی تنفس مصنوعی برسوووون وای وای
سا شا از این به بعد حوا ست به دورو برت با شه این چیز خاصی نیستا بعدا
دیدى یه حرکت خاصی لو رفت ها

راشا که اخم کرده بود با این حرف من خندید

رزم فقط لبخند میزد

مروارید و ساشام که انگار یه نقشه سریشون لو رفته مثل لشکر شکست خورده
ها بغ کرده رفتن تو اتاقشون

همه متفرق شدیم و هرکی رفت طرف اتاق خودش

دیگه کم کم باید حاضر میشدیم واسه مهمونی

پسرافتن دنبال کارا همه دخترام جمع شدیم تو سالن استخر و جکوزی پایین
که یه جورایی سالن آرایشم محسوب میشد

به لطف بابا یه دیوار اون قسمت کلا آینه کاری شده بود و یه کمد پر از لوازم
آرایش داشت که ب سفارش مادر جان درست شده بود!!!

یه پیرهن دکمه ای آستین سه ربع راحتی به رنگ سفید پوشیدم با یه شلوار دمپا
راحتی و کیف آرایشمو محض احتیاط برداشتم

از اتاق که اومدم بیرون دخترام با من همزمان بیرون اومدن

باهم رفتیم سمت سالن پایین

قرار بر این شد که همه خیلی ساده باشن

آخه آقایون قبل رفتن خط و نشون کشیده بودن

موهامو اتو کشیدم کامل ول*خ*ت شلاقیشن کردم

بایلسو که قبلا زده بودم به برق برداشتم و ته موهامو به اندازه ۵ انگشت

بایلس گذاشتم

موهامو بابا و آتمین قبلا نمیداشتند کوتاه کنم الانم کارن به جمعشون پیوسته بود

اما من همیشه یواشکی کوتاهشون میکردم اما نه اونقد که بابا اینا بفهمن

تا روی باسنم بودن

من و کاملی کت و شلوار و رز و مری ام کت و دامن پوشیدن

تلامویه وری ریختم تو صورتم و تلموزدم

رز-چه خوردنی شدی تو تله

مری-راس میگه

یه نگاه به خودم انداختم آرایش مات گلبهی و موهای صاف با کت و شلوار سفید

نه خدایی خوب شده بودم

پسرایه ساعت بعد خونه بودن

همه با شلوار جین سیاه پیرهن سفید و جلیقه سیاه

این کارشون صد در صد ایده راشا بود

همه مات صورت همدیگه بودیم که صدای سمیر و رویا مارو به خودمون آورد

سمیر-مامانی چه خوشگل شدی

رویا-بابایی بیا بلیم منم موخوام زن تو سم

با این حرفش هممون خندیدیم و رز اخمی کرد

-رویا خانوم محض اطلاعات بابات فقط مال منه دنبال یه شوهر دیگه بگرد

رویا بغض کرد و پا کوبان رفت تو اتاقش و سمیرم پشت سرش

راشا-خانومم چرا همچین کردی خوب بچه بود

رز-چرا همش طرف دخترتی نخواستم برو پیش دخترت

و روشو برگردوند و رفت تو اتاق

ای بابا حالا بیا ناز این دختر و مادرو بکش

هق هقش بیشتر شد

-رزم چته داری نگرانم میکنی

آخه راشا پیشمرگت شه چت شد تو یهو؟؟

یکم که آروم شد گفت

-ای کاش نمیداشتم رویا بدنیا بیاد

با تعجب نگاش کردم که ادامه داد

-از وقتی به دنیا اومد توجهت به من کمتر شد همیشه طرف اونو میگیری پیش

همه از اون حرف میرنی من اصلا دیگه به چشمت نیام

احساس میکردم چشمام گشاد تر از این نمیشه

یکم که ریلکس تر شدم اروم کشیدمش تو بغلم

-کی همچین کاری کرده گلم؟؟؟ تو مال منی خانوم منی بدون تو رو یاییم

وجود نداشت رویا از وجود توعه خانومم

تو نباشی رویا برام هیچه

اونقد دم گوشش گفتم و گفتم تا آروم شد...

هوووف

خوبه حالا آرایشش ضد آب بود

آروم به صورتش نگاه کردم
اثر اشک هنوز رو چشمش بود

چشمای خوشگل آبی روشنش الان طوسی تیره شده بودن

سرم ناخودآگاه به طرفش رفت
هوا قطع شد
زمان وایساد...

به خودم ک اوادم سرش روسینم بود
همه چی آروم بووود
آرومه آروم

روسرشیه ب*و*سه زدم و بعد از اون پیشونیشو ب*و*سیدم

سرمو کردم تو موهایش و داشتم تو خلسه میرفتم که یهو

تعمققق

بوووم تاآآآآخ

بله

نخودی هر صحنه

رویا خانوم

انقد جیغ جیغ کرد که آخرش از اتاق رفتیم بیرون

تف تو روحت بچه

آرتمیس:

ساعت نه شب بود که باغیونمون مش رجب اومد تو که مهمونا اومدن

بلند شدیم رفتیم دم در واسه استقبال

کم کم جمعیت زیاد شد

انتظار نداشتم این همه آدم بیاد

البته کارن تدارک واسه تعداد زیاد دیده بود

نیم ساعت بعد جشن شروع شد

راشا فوراً پرید طرف دستگاه پخش و روشنش کرد

آهنگ تولدت مبارک 2afm با رضایار شروع به خواندن کرد:

متولد ماه تیرتون رو دس نداره زیگ زاگ

(اصن نفهمیدیم مهر و کردی تیر)

اگه لنگشو پیدا کردی جایزه بگیر از علی و بهزاد

امون از دست زیگ امون از دست زاگ

(با مسخره بازی اشاره کرد به من و آتمین)

کم مشغله داریمو اینم چه کارایی میخواد

زیگ زاگ زیگ زاگ میخونیم با دلی شاد

اینم کادوی جشنت تولدت مبارک باد

(همشون همزمان کادوهاشونو به من دادن)

زیگ زاگ زیگ زاگ میخونیم با دلی شاد اینم کادوی جشنت تولدت مبارک

باد

(و اینجام همزمان کادوشونو به آتمین دادن)

آهنگ تموم شد

از قبل هماهنگ کرده بودیم که کادوهای کارن بعدا داده شه

یکم زدن و کوبیدنو ر*ق*صیدن که ساشا داد زد

-اگه گفتین وقت چیه

همه داد زدن

-'کیک'

کیکو آوردن

واوی کیک دو طبقه گنده منده ممنییی

(ولش کنین تعادل روانی نداره بیچاره)

روی هر دو کیک عکس من و آتمین بود که روی کیک بالاییه دو تا مجسمه

خمیری بودن که بی نهایت شکل منو آتمین بود

عروسک آتمین دستش دور شونه عروسک من

سر عروسک منم رو شونه آتمین بود

خیلی قشنگ بود

همه دست زدن بعضیام سوت زدن و جیغ کشیدن

آتمین اومد کنارم و دست انداخت دور کمرم

باهم دیگه خم شدیم و شمعی ۲۳ سالگی رو فوت کردیم

با ۲۳ سالگی خدافظی کردم و وارد ۲۴ شدم

همه دست زدن

آتمین بغلم کرد و پیشونیمو ب*و*سید

مثل همه وقتایی که تو اوج احساسیم نوک دماغمونو به هم ساییدیم

صدای اوووو گفتن از هر طرف اومد

بغلش کردموازش جدا شدم

طبق نقشه به نگهبان که اومده تو علامت دادم که رفت بیرون

با آتمین تا ده شمردیم که یهو همه جا تو تاریکی مطلق فرو رفت

صدای جیغ و داد بلند شد

با زور بقیه رو آرام کردیم

با نور گوشی رفتم تو آشپزخونه

کیک و از تو یخچال در آوردمو شمع ۲۴ رو گذاشتم روش و روشنشون کردم

آروم با نور شمع به سمت سالن قدم برداشتم

با هزار زور و زحمت کارنو پیدا کردم یه تک به نگهبان انداختمو بازم تا ده
شمردم

با هر عدد یه قدم برمیداشتم
ده و که گفتم برقا اومد و سر کارنم که سعی داشت با گوشیش با نگهبان تماس
بگیره بالا اومد

چشمای همه مته کارن گرد شده بود
حتی بکس خودمونم خیر نداشتن

کارن همونجور خیره مونده بود بهم با چشمای گرد شدش

خیلی آروم گفتم

-فوت نمیکنی؟؟؟

با حرفم به خودش اومد

لباش باز شدنو یه لبخند خوشگل زد

راشا-هووی آمازونی چی بهش گفتم پیچ نیشش در رفت؟؟؟

همه خندیدن

منم با خنده بهش گفتم

-نمیخوام امشبو بات کل بندازم آخه میدونی از قدیم گفتن جواب ابلهان

خاموشیست

با حرف من صدای خنده جمع بالاتر رفت

کارن همونجور نگام میکرد

سرمو مته بچه تخسا خم کردم یه طرف که کل موهام ریخت اونطرف

آروم گفتم

-کارنی دستم خسته شدا نمیخوای فوت کنی؟؟؟

-نچ خانوم کوچولو

چشمام گرد شد

بلند خندید و گفت

-خانومم میاد پیشم با اون فوت میکنم و یه چشمک بهم زد

لبخند زدم

از ته دل

خدایا شکر بابت این خوشبختی

آروم رفتم سمش دست انداخت دور کمرمو منو برگردوند

ازپشت تو بغلش بودم

سرشو گذاشت رو سرشونم تا سه شمردیم و شمعارو فوت کردیم

همه دست زدن و تبریک گفتن

-هووووی داداچ قلی

-جووون داداچ

-کادومو اخ کن بیاد بینم

-تو اخ کن منم اخ کنم

ساشا پا در میونی کرد

-ولتون کنم تا صب کل میندازید باهم بدید کادوهاتونو

-اکی

آتمین-من حاضرم تو کی؟؟

-همین الان

کادوی آتمین خیلی گنده بود زود کادو هارو دادیم به هم به آتمین گفتم که
کادوشو با کارن باز کنه که اونم قبول کرد

رفتم سمت کارن

کادوشو بهش دادم که با آتمین مته آمازونیا افتادن به جون کادو

کادوشونو که باز کردن چشمای هردوشون برقی زد

هردوشون همزمان اومدن طرفم و باهم رسیدن کنارم

کارن-من

آتمین-غلط کردی من

ک-نخیرم

آ-بلی هم

دههه چی میگن اینا

یه بسه گفتم که هردو ساکت شدن

از هم جداشون کردم و وسطشون وایسادم و به لپام اشاره کردم که هردو همزمان

لپامو ب*و*سیدن و بقیه ام دست زدن

لبخندی از سر رضایت زدمو رفتم سمت کادویی که آتمین داده بود

بازش که کردم حس میکردم چشمام گشاد تر از این نمیشن

سرخ شدم

-آتمین زنده به گورت میکنم!!!

یه پورتره با اتود کار کرده بود

اصولا جوری با اتود کار میکرد که کار طبیعی دیده میشد

تصویر منو کارن در حال ب*و*سیدن هم

خیلی طبیعی بود

همه یه واو گفتن که حرصی تر شدمو افتادم دنبال آتمین

بالاخره یه گوشه خفتش کردم اما دلم نیومد بزنمش

پس گونشوب*و*سیدم و باهم رفتیم سمت بقیه کادوها

-خووووب کارن جووون

-جون کارن

-کادوتو دادم کادومو بده

-جون بخواه بانو

کارن رفت و با یه جعبه بزرگ برگشت

داد دستم و پیشونیمو ب* و* سید

اوه اوه چقد سنگینه این

-کارنی چقد سنگینه این نکنه توشو با سنگ پر کردی؟؟

حرفی نزد و باسر به جعبه اشاره کرد

شروع کردم به باز کردنش

خداى مــــــن

چقدر لاک

تقریبا نزدیک ۴۰ تا لاک تو رنگای مختلف از مارک maspi

لاکا تو یه جعبه بودن

جعبه رو بیرون آوردم که رز و مروارید و کاملی یه کوفتت بشه گفتن

یه جعبه کوچیک دیگه زیر لاکا بود برش داشتم و بازش کردم
خدای من!!!

یه گوی برفی که توش یه مجسمه پسر و دختر می ر*ق* صیدن

خیلی زیبا بود
برگشتم سمتش
-کارن این خیلی خوشگله

-نه خوشگل تر از تو خانومم
آتمین-نه بابا ترشی نخوری یه چیزی میشی

همه دست زدن
نگام افتاد به کاملی که با دلخوری به آتمین نگاه میکرد
به آتمین نگاه کردم که دیدم یه دختر کنارش و از بازوش آویزون شده
پس بگووووو

رفتم طرفش
-کاملی

-جونم

-کوفت کادومو بده نفله

کارن-پس من

کاملی-بیا اینجا داداش

کارن اومد پیشمون

ی کادو داد دست جفتمونو گفت واسه هردوتون مبارکه

و لبخند تلخی زد

کارن جعبه رو باز کرد

دوتا گردنبند طلا که یکیش اسم کارن بود و اونیکی ارتمیس که به انگلیسی

نوشته شده بودن

تا خواستم دستمو دراز کنم کارن دستشو دراز کرد و اسم منو برداشت

-این واسه من

لبخندی به کارش زدم داد دستم که براش بیندم

گردنبندو که بستم اسم خودشو برداشت و برم گردوند که ببندتش

بعد اینکه بستش یه ب*و*سه کوتاه رو سرشونم زد که همه کف زدن و سوت کشیدن

کاملی اومد جلو و گفت

-یه کادوی دیگه هم دارین

با تشکر نگاهش کردم که یه جعبه دیگه داد دستمون

کارن بازش کرد

اوووف دو تا ساعت که رو زمینه ساعت عکس من و کارن بود

همه دست زدن و اووو گفتن

ساعتارو بستیم و ازش تشکر کردیم

کارن بغلش کرد و ب*و*سیدش منم مثل کارن بغلش کردم و ب*و*سیدمش

آتمین با حسرت کاملی رو نگاه میکرد

آروم رفتم سمت آتمین

-برو پیشش داداشی از دستت دلخوره یکم بیشتر حواست به دور و برت باشه خوب

آتمین با تعجب به نگاه به دور و برش کرد و دختر رو دید
اخمی کرد و رفت سمت کاملی

پوزخندی به دختره زد مو رفتم سمتشون
آتمین-خانومم تولد منم هست ها

کاملی نگاه ناراحتی بهش انداخت و رفت اونطرف
آتمین خواست بره پیشش که دستشو گرفتم و چشمامو باز و بسته کردم

رفتم طرف کاملی
- کاملی عزیزم میدونم از چی ناراحتی آتمین کلا از بیچگی به اینجور چیزا
توجه نمیکنه دیدی که تا فهمید اخم کرد و اومد طرفت

یه لبخند زد فک کنم حرفام تاثیر گذاشت
کاملی-مطمعنی؟؟؟

یه نگاه چپ بهش انداختم که لبخند ژکوندی زد و رفت طرف آتمین
کادوی آتمین جفت مال ما بود

کاملی برا خودشم خریده بود
آتمین اسم خودشو بست دور گردن کاملی و کاملی ام اسم خودشو

ساعتارو بستن به دستشون
آتمین دست انداخت دور کمر کاملی و پیشونیشو ب*و* سید که همه دست
زدن

دختره هم دست از پا دراز تر رفت اونور

راشا-خانم ها و آقایون اگه گفتین وقت چیه؟؟؟
همه-رقص

اخ جووون ر*ق*ص این عالیه
کارن دستاشو از پشت دور کمرم حلقه کرد و چونشو گذاشت و آروم گفت
-خانومم افتخار یه دور ر*ق*صو به این بنده حقیر میدن؟؟؟

-شما جون بخواه کیه که بده
ور پریده ای گفت و دستمو کشید و رفتیم وسط

آهنگ شروع به خوندن کرد و ما ۸ نفر شروع به ر*ق*ص کردیم

قسمت خنده دارش اونجا بود که سمیر و رویا قبل ما وسط بودن

-بازم به یه لبخند دل بسته دلم

آواره ساده وابسته دلم

آخ خسته از دست دلم

مجنون پریشون دیوونه

هرجایی که میرم میمونه دلم

بی خونه دلم

بی خونه دلم

دل من سر به راه نمیشه

عاشقه همیشه

میگم آخه بسه

میگه آخریشه

دل من با خودم غریبس

باز میمونه بی کس

خسته میشم از بس

بی حواس سادست...

(مرتضی پاشایی - حس جدید)

با تموم شدن آهنگ صدای جیغ و سوت رفت بالا

با آهنگ بعدی بقیم او مدن وسط

-عشق و دلخوشی ینی بودن باتو

ینی هرشب بب*و*سم آروم چشاتو

(کارن آروم خم شد و رو چشماموب*و*سید)

ینی دستم توی دستای تو باشه

توی قلب من فقط جای تو باشه

عشق و دلخوشی ینی سرت رو شونم

ینی لحظه های خوب عاشقونم

ینی هیشکی بین ما قرار نگیره

ینی یک لحظه تو رو یادم نمیره

هرکی سوی خودشه من که باهاتم

دنیا بی وفا بشه من که باهاتم

تا همیشه همه جا من که باهاتم

بیا عشق من بیا من که باهاتم...

(میلااد باران-من که باهاتم)

هووووف

چسبید

اومدیم بیرون پیست ر*ق*ص

بقیه به ر*ق*صیدن ادامه دادن

تا ساعت سه صبح زدیمو کوییدیمو ر*ق*صیدیم

ساعت سه و نیم صب بود که خونه خالی شد و همه ولو شدیم رو تختامون

و جیش ب*و*س لالا

ساعت دوازده بود که چشممو باز کردم

کارن کنارم بود و آروم خواب بود

بلند شدم دست و صورتمو شستم و آماده شدم

رفتم تو فروشگاه همه چی خریدم واسه صبحونه
ناهار و میخواستم الویه درست کنم

وسایل اونم خریدم و اومدم از فروشگاه رفتم بیرون

سر راه نونوایی نون بربری دیدم
آخخخخخخ جوووون نون بربرییی
من عاشق نون بربریم

پریدم تو صف و چهارتا نون گرفتم و رفتم خونه

زکی اینا که هنوز خوابن میز صبحونه رو چیدم قهوه سازو روشن کردم و قهوه
ترک عالی درست کردم و چاییم دم کردم

شیر و آب پرتقال به تعداد رو میز گذاشتم

شکر خدا خونرو دیشب خدمتکارا تمیز کرده بودن

رفتم بالا و بقیه رو هم بیدار کردم

تو اتاق خودمون بودم و میخواستم کارن و بیدار کنم ک دستمو کشید و افتادم
رو تخت کنارش

-عه کارنی بلند شو ببین پایین چیکار کردم
چشمای خمارشو باز کرد و بهم نگاه کرد
انقد خواهش تو چشمام ریختم که از جاش بلند شد
نیم ساعت بعد همه پایین بودیم
صبحونه رو خوردیم و جمع کردیم

با دخترا الویه رو آماده کردیم و قرار شد نهارو ببریم لب ساحل

لب ساحل نهارو خوردیم
همه مشغول یه کاری بودن
پسرا میخواستن شامم کنار ساحل باشیم

آتمین و راشا داشتن زغالارو حاضر میکردن و ساشا پیش جغله ها بود تا سمت
دریا نرن

تو ساحل اختصاصی ویلا نرفتم
شبا اونجا میرفتیم واسه همین روزا میومدیم ساحل عمومی

کارن داشت وسایلی که رفته بود خریده بود و از ماشین میاورد پایین

یه لحظه بهش نگاه کردم که دیدم اشاره میزنه برم پیشش

کارن:

داشتم وسایلا رو از تو ماشین بیرون میاوردم که یه دختر اومد نزدیکم

-بخشید!

-بفرمایین؟؟

دختره-میشه ی درخواستی ازتون بکنم؟؟

-امرتون؟؟

دختره-میشه...ینی میشه...

انقد من و من کرد که اعصابم خورد شد

با لحنی که کلافگی توش مشهود بود گفتم

-معذرت میخوام اما من کار دارم حرفتونو میگید یا برم؟؟

دختره چشماشو بست و یهو گفت

-ببین خانم این دختری که کنار من وایساده همسر منه پس دلیلی برای دوستی
با شما نمیبینم

آرتی فشاری به دستم آورد برگشتم سمتش و لبخندی به صورتش زدم

دختره-اما...

-خانوم من حرفامو زدم الانم لطف کنین برین اونطرف چون من اونقدر اهم با
حوصله نیستم

دست آرتی رو گرفتم و بی توجه بهش گیتارمو برداشتم و رفتیم سمت بچه ها

راشا-به داش کارن میبینم که بساط مطربی روهم مهیا کردی!!!

تک خنده ای کردم و نشستم رو حصیر و دست آرتی روهم گرفتم نشوندم
کنارم

بقیه ام اومدن نشستن

راشا مینوازی بخونم یا بنوازم بخونی؟

-فرقی نداره

راشا-اولش با تو بقیش با من

با سر تایید کردم

شروع کرد به زدن

-Boyla komo shonuorim bakla

Bir kadah di hay change agala seni bakiyor janim

Yazdaha sonra daha oila bilin yar

Sanda ki ashk

Ashki beterim

Tabibem tabibem yar sinin ashkina sahibim yar

Olana kadat sahibinim yar...

راشا خونند:

بدترین آدمای غیرتاشن

سخت میبینی آدمای بی قیمت باشن

بالاخره این و میفهمی فدات شم یه مرد کم داری

یه آغوش یه حواس جمع

زود میفهمی رواق داره خوبه

هر خوشگلی یه صاحب داره خونه

بی صاحب باشی میشی دسمالی

هر بی لولی که توی تی وی و ماهواره بوده...

بعد از تموم شدن آهنگ نگاهم به دختره افتاد ک رو به رومون وایساده بود و

نگاهمون میکرد

آهنگ تموم شد

از راشا تو دلم خیلی ممنون شدم به خاطر آهنگ

آرتمیس:

یه هفته ای بود که از شمال برگشته بودیم

شرکت تو هیاهو بود

چون به زودی یه مناقصه بزرگ در پیش داشتیم

همه چیز آماده بود

شرکتای ما شریک شده بودن و به عنوان یه شرکت، تو مناقصه شرکت کرده

بودیم

من و کارن به عنوان روءسای شرکت قرار بود اونجا باشیم

شرکت کلا تو تکاپو بود

محمدم بعد از سربازی کلا ترکوند

وقتی که فهمیدم رشته مریم معماری محمد و دادم به کارن و مریمو آوردم

پیش خودم

دوهفته بود که نامزد کرده بودن و در کل همه چی خوب پیش میرفت

یه هفته هم مثله برق و باد گذشت و روز مناقصه فرا رسید

با کارن به سمت محل مناقصه حرکت کردیم

نیم ساعت بعد اونجا بودیم

همه جمع شده بودیم و نشسته بودیم

که یه دفعه

این اینجا چه غلطی میکنه

همون پسره که تو پارک خورده بودم بهش

یه نگاه بهم انداخت و چشماشوریز کرد

یهو چشماش گشاد شد

کارن کلا از خنده سرخ شده بود

نیم ساعت بعد تلاش شدید بین شرکت ما و شرکت اون گودزیلاعه بود

آخرشم ما بردیم

هوووووووورآآآآ

از جام بلند شدم و طوری که بقیه هم بشنون گفتم

-مردم چه خودشونم تحویل میگیرن اومده وایساده جلو من شرکتم شرکتم
میکنه جوجه

همه خ

ندیدن و سر تکون دادن
پسره از حرص سرخ شده بود

رفتیم سوار ماشین شدیم و به سمت خونه حرکت کردیم

وآآآآای بهتر از این نمیشهههه
ما بردییم ما مناقصه رو بردییم

اینارو تو ماشین میگعتم و بالا و پایین میپریدم
کارنم با لبخند نگام میکرد
من-کارن من نمیدونم ببیدیه مهمونی بگیریم اما و اگر قبول نیست

کارن-چشم خانومم چرا میزنی؟؟ من کی اما و اگر آوردم اصن هرچی تو بگی
خوبه؟

-خوب نیس عالییه!!

کارن-پس خانومم لطف میکنه به دخترا خبر بده و منم به پسرا خوبه؟؟

چشم

الانم بریم خونه تا با مامان و بابا و آتمین هماهنگ کنیم

با سر و صدا وارد خونه شدم

-آهآهآهآهآه آای اهل خانه کوجاین؟؟

یهو رفتم رو هوا

میدونستم کار آتمین پس بدون هیچ جیغ و دادی با هیجان گفتم:

به قلی جون!پارسال دوست امسال هیچی قیافتو ببینیم

آتمین-بیا ببین خواهحال قلی بانو؟؟

-عالییی توووووپ بیست اصن همه چی تموم

مامان اوامد جلو-از این سر و صدات معلومه مناقصه رو بردین

کارن-مگه میشه آرتی تو مناقصه شرکت کنه و برنده نشه؟؟

با این حرفش مامان از سرر ضاییت لبخندی زد و دست کارنو گرفت و بردش

توی پذیرایی و در اون حین گفت

-خوب بیاین بشینین که امشب شب شماهاست کارن و آرتی شام چی
بذارم؟؟

من که تا اون موقع کله پا بودم خودمو کشوندم رو دوش آتمین و به عادت
بچگیام کنار گوشش گفتم
-به نظرت چی بذاریم؟؟

آ-نومودونم

مامان-باز وزوزاتون شروع شد؟؟
آتمین-مادر جان بحث جدی است اول پا شو یه زنگ ب این همسر من بزن
بعد بیا به ما پت و مت گیر بده

مامان چنگی به لپش زد و یه خاک به سرمی گفت و رفت سمت تلفن

اول به کاملی زنگ زد که حاضر باشه و بعدشم به بابا زنگ زد که سر راه کاملیم
بیاره

در اون حین من و آتمین در حال پیچ پیچ بودیم
نظرمونو تصویب کردیم

مامان او مد

-کارن جان چی میخوری واسه شام بذارم

کارن-هرچی آرتی و آتمین بگن

مامان بهمون نگاه کرد که فوراً دستامو مته بچه دبستانیا بالا بردم و گفتم

-من بگم من بگم؟؟؟

مامان نگاه با محبتی بهم انداخت و گفت

-بگو فدات شم

با آتمین همزمان گفتیم

-لـازانیـــــا!!!

مامان تک خنده ای کرد و گفت

-طبق معمول

آتمین-تو هستی دلیل آرامشم

-طبق معمول

آتمین-نمیذارم اوناقاطی ماها بشن

مامان با خنده سری تکون داد و رفت سمت آشپزخونه

با آتمین رفتیم نشستیم یکم بعد کاملیا و بابا هم اومدن

بوی لازانیا کل خونه رو گرفته بود

مشغول حرف زدن بودیم که زنگ خونه رو زدن

زهره خانم (گاهی میومد کمک دست مامان) رفت سمت اف اف

بابا پرسید- کی بود زهره خانم

-آقا راشا اینا و بقیه دوستاشون با همسراشون بودن آقای راد

بابا اهانی گفت

یه ساعت پیش بهشون زنگ زده بودیم

بپه ها با سر و صدا وارد شدن

راشا- ای من تو رو خاک کنم سر قبرت بندری بر*ق*صم از صبحه هی دارم

بهت زنگ میزنم میگه دستگاه مشترک مورد نظر خاموش مییاشد مشترک مورد

نظر گور به گور شده کوفت شده زهر مار شده درد شده

رز- عزیزم یه نفس بگیر

یهو آتمین از پشت گردن راشا رو گرفت و گفت

- شما بیخود میکنی با قل من کاری داشته باشی تازه بخوای بندریم بر*ق*صی

کاری نکن همینجا نفلت کنم بالا سر جنازت عربی بر*ق*صم ها

راشا یهو برگشت سمت آتمین و گفت

- تو بزن نفلم کن فقط خدایی عربیه رو بر*ق*ص که روحم شاد شه

همه داشتیم به این دوتا دلچک نگاه میکردیم

آتمین زد رو شونش و گفت

- به وقتش براتم عربی میر*ق*صم عزیزم — زم

راشا- خفه شو کثافت تو میخوای منو اغفال کنی!!!

اتمین- اغفال چیه عشق — قم

بابا به بحثا خاتمه داد

-ول کنین حالا بعدا به توافق میرسین بیاین بشینین

بچه ها با خنده او مدن و نشستیم تو پذیرایی

از هر دری حرف بود به بچه ها نگاه کردم

راشا و ساشا سامرات

برادر بودن اما با قیافه و روحیات کاملا متفاوت

پدر و مادرشون ترکیه زندگی میکردن

پدرشون ترکیه ای بود

من رز و مروارید و خیلی وقت بود که میشناختم

رز یکی از بهترینای موسسه موسیقی بود که اونجا یه مدت پیانو تدریس

میکردم

مرواریدم تو دانشگاه شناختم

برای یه ماموریت تو دانشگاه ما بود اما مثل پلیس مخفی بعد از چند مدت به

ما فهموند

تو اداره با ساشا آشنا شده بودن و عاشقی و برو تا تهش

یه پسر سه سالشون سمیر کپ خودشون بود

رز و راشا تو یکی از کارایی که نوازندگیشو به عهده داشت و راشا تنظیم کنندش

بود همدیگه رو شناخته بودن

رویا دخترشون یک ماه بود که رفته بود تو دوسال

به بابام نگاه کردم

تیمسار بازنشسته نیروی هوایی

آرتام راد

تا ۱۳ سالگی همراه بابا و مامان آمریکا زندگی میکردیم

بعدش اومدیم ایران و بابا خودشو بازنشست کرد

مامانم

خانم دکتر آرتادخت سلیمانی

تو بیمارستان وقتی پدرم تو یه صانحه صدمه دیده بود باهم آشنا شده بودن

میز شامو با کمک دخترا چیدیم و شامو با خنده و شوخی خوردیم

بعد شام بابا به بچه ها گفت که میتونن هرکسی رو ک دوست دارن دعوت کنن

کارن:

همه چیز برای جشن مهیا شده بود

آرتی بی اندازه خوشحال بود

جشن تو یکی از باغای ما برگزار میشد

پدرجون خیلی اصرار کرد که مهمونی به عهده خودش باشه اما من نداشتم

همه چی حاضر بود

با بچه ها تو باغ بودیم از فامیلای اصلیم دعوت کرده بودم

کم کم دیگه باید زمینه رو فراهم میکردم

تا یک ماه دیگه بابا اینا میومدن

مهمونا اومده بودن و پیشخدمتا مشغول پذیرایی ازشون بودن

هممون دور هم جمع بودیم و داشتیم حرف میزدیم که یه دختر اومد سمتمون
و مستقیم رفت سمت آتمین

کلافگی رو تو نگاه آتمین و آرتمیس دیدم

با صدای خیلی بلندی گفت

دختره- و آآآآآی سلام آتمین جون خوبی؟؟ خبری از مون نمیگیری پسر خاله؟

پس دختر خالش بود

آتمین با بیحوصلگی جواب داد

-علیک سلام مانیا خانم درگیر کارای شرکت بودم سرمون خیلی شلوغ بود
مگه نه کاملی؟

این آتمینم بلده ها

کاملیا با پوزخند رو به دختره گفت

-بله من و اتمین سرمون این دو سه ماهه خیلی شلوغ بود

مانیا- شما منشیه آتمینی؟

آتمین- از قدیم گفتن اونى كه مىدونه يه حرف مىگه اونى كه نمىدونه هزار حرف قابل توجهت باشه مانى كامليا نصف شركتو با من شريكه پس از به بعد نشنوم از اين حرفا

از پشتمون يه صدای اومد

-بابا كم حرص بده اين خواهر منو

آتمین- به داش ماتيار پارسال دوست امسال همون دوست چه خبرا نيستی؟

ماتيار كه حالا فهميدم برادر مانيا و پسرخال شونه با خنده زد رو شونه آتمین و گفت

-فعلا كه شما سرت جاهای ديگه گرمه

و با سر به كامليا اشاره كرد

آتمین به كاملى نگاه كرد و لبخند زد اما كاملى خودشو مشغول حرف زدن با دخترا نشون داد

ماتيار- به به آرتى خانوم خوبى خانوم خانوما

همه با چشماى گرد شده نگاهشون كردن و رنگ آرتى از حرص قرمز شد

-اولا سلام ثانيا خانوم خانوما زنته نه من

ماتیار- از كجا معلوم زنم نیستی!!

سكوت بدی به وجود اومد

دستامو مشت كردم و چشمامو بستم تا نزنم فكشو بیارم پایین

آرتی آروم دستمو گرفت تو دستش و رو به ماتیار گفت

-هه شتر در خواب بیند پنبه دانه تازگیا زیادی خیال بافی میکنیا

آتمین كه دید وضع خرابه گردن ماتیارو گرفت و گفت

-اوی نغله چشمادر ویش ناموسمه ها

ماتیار تا خواست حرفی بزنه ساشا بحث رو كشوند سمت خودمون و شروع به

حرف زدن كردیم

سمیر و رویا بدو بدو با جیغ اومدن سمت ما

رویا-عمو كارنی

سمیر-خاله آرتی

من و آرتی-جون دل
به هم نگاه کردیم و ریز خندیدیم

برگشتن سمت هم و با اشاره بهم یه چی گفتن و تا سه آروم شمردن و باهم
گفتن
-خیلی گلین

صدای خندمون بالا رفت

راشا-نه بابا شماها هم مچ میکنین باهم جغله ها؟؟؟

سمیر-پس چی

هممون به شیرین زبونیه این جغله خندیدن
راشا-نه بابا زبون در آوردی توله
-ول کن راشا تا صبح هرچی بگی جوابتو میده در هر حال پدر مادرش این
دوتان دیگه میشناسیشون که زبونشون دراز تر از خودشونه

مروارید-کارن خان فقط به خاطر اینکه
روز جشنه باهات کاری ندارم ها وگرنه الان با اتوبان تهران کرج یکیت میکردم

دستامو به حالت تسلیم بردم بالا و با گفتن-من تسلیمم
قضیه رو فیصله دادم

صدای آهنگ ملایمی که دی جی گذاشته بود اومد
بچه ها بهم نگاهی انداختن و رفتن وسط

مانیا-آتمینی نه تو همراه داری نه من بیا بریم وسط دیگه

آتمین-از قضا من ی پارتتر دارم
اینو گفت و دست کاملیا رو گرفت و رفتن وسط
ماتیار تا خواست دهن باز کنه پیش دستی کردم و دست آرتی رو گرفتم و رفتیم
وسط

وسط تقریبا خالی بود و بچه های ما وسط بودن
با ایما و اشاره ساشا ر*ق*صی رو که همیشه تو مهمونیای خودمون
میر*ق*صیدیمو شروع کردیم

-کنار تو نفس نفس

آروم میگیره این دلم

وقتی تو باشی غمی ندارم

عجب عاشق شدن خوبه

چه احساسی به تو دارم

عشقم تو باشی آرومه حالم

چقدر خوبه که تو هستی

چقد خوبه تو رو دارم

دلپسته باشی تمومه کارم

چقد حال دلم خوبه

به تو بدجوری دل دادم

هرجا تو باشی من پا میدارم

عشقم با تو من

هرجا که بری تو

چشمای من از تو میاد سریع

عشقم با نگات آرومه دلم

این روزا من فقط از تو پریم

(امیر فرجام-عشقم)

با تموم شدن آهنگ لبخندی از رضایت رولب هممون بود

یه نگاه به ماتیار انداختم و آروم پیشونی آرتی رولب*و*سیدم

به وضوح قرمز شدنشو دیدم

یه پوزخند تحویلش دادم و از پیست ر*ق*ص اومدیم بیرون

کمی گذشته بود که یکی از خدمتکارا اومد پیش آرتی و گفت

-دمه در کارتون دارن

میخواست بره که بهش گفتم

-میخواهی باهات پیام خانومم؟

آرتی - نه بابا حتما یکی از بچه هاست داره میره

-باشه پس زود بیا

چشمی گفت و رفت

مسیر یه طوری بود که واسه رسیدن به در ورودی باید از بین باغ میرفتی گفتم

شاید بترسه که اونم آرتی اصولا ترسی از اینجور چیزا نداره

از پشت نگاهش کردم

موهای ل*خ*تشو از بالا دم اسبی بسته بود و از جلو موهاشو چتری کرده بود

و ریخته بود تو صورتش

یه پیرهن مردونه آستین انگلیسی سفید با یه جلیقه سیاه و جین سیاه با کفشای

کالج مشکی پوشیده بود

همیشه دنبال لباسای ساده بود

به خودم نگاه کردم

فرقمون فقط تو مدل پیرهنامون بود

نیم ساعتی گذشت اما از آرتی خبری نبود

بدجور قلبم به طپش افتاده بود

اونقد نگران بودم که آتمین همراه ماتیار اومدن سمتم

اتمین-چته پسر؟

-آرتی نیم ساعته رفته دم در هنوزم نیومده رفتم دم در اما نبود

آتمین لبخندی بهم زد و گفت اونهایش نگرانی نداره که اینجوری شدی تو

به پشت سرم نگاه کردم که آرتی رو دیدم

اما این قیافه آرتی نبود که رفته بود

یه جوری بود

یه لبخند پر از استرس زدمو خواستم

برم طرفش که یهو پاهاش شل شد و میخواست بخوره زمین که با داد اسمشو
صدا زدمو جهش زدم طرفش

رنگ آرتیم سفید سفید بود
-آرتی خانومم چته؟؟ حرف بزن لا مصب
یه دستم دور کمرش بود و یه دست دیگم پشت سرش

احساس کردم دستم که دور کمرشه خیس شده
دستمو آرام و با بهت بالا آوردم
ب دستم نگاه کردم
یه مایع قرمز رنگ لزجی رو دیدم

داد زدم -آرتی چی شده؟؟؟؟

با صدای من صدای جیغ و داد زنا خوابید
آتمین و ماتیار سریع رسیدن
بچه ها اومدن دورم
مادرجون از حال رفته بود و پدرجون داشت بهش آب میداد
-د لعنتی یکی زنگ بزنه اورژانس

راشا سریع به خودش اومد و گوشیشو در آورد و زنگ زد به اورژانس

-خانومم حرف بزن چی شده فدات شم

صورت مبهوت همه رو به خصوص ماتیار و مانیا رو میدیدم
ولی اهمیتی نمیدادم

الان آرتی مهم تر از نگاه بقیه بود

آروم گفت-کارن بخون برام
-خانومم چی شده؟

آرتی-کارن چیزی نگو فقط بخون

چشمای خوشگلش خیس بود و پر از تمنا

آروم شروع کردم به خوندن

-رفت و تنها شدم تو شب و باخودم

دلهره دارم از خودم بیخودم

اونکه دیر اومد و زود به قلبم نشست

رفت و با رفتنش قلب من رو شکست

انگاری قسمت فاصله از همو

هرجا میری برو و نکن دستمو

نذار باور کنم رفتنت حقمه

نذار دور شم از خودم

از خدا از همه

دستم و نکن که زمین میخورم

تو بری از همه آدما میبرم

تو خودت خوب میدونی که آرامشی

بايد با من بمونى به هر خواهشى

انگارى قسمت فاصله از همو

هرجارى ميرى برو ول نكن دستمو

ندار باور كنم رفتنت حقمه

نذار دور شم از خودم از خدا از همه

تو كه دل برديو رفتى

من كه افسرده و خستم

من كه واسه كنارت بودن

رو همه چشماى خيسمو بستم

رفت و تنها شدم تو شب و با خودم

دلهره دارمو از خودم بی خودم

اونکه دیر اومد و زود به قلبم نشست

رفت و با رفتنش قلب من رو شکست...

(اشوان-تنها شدم)

داشتم میخوندم که چشمای آرتی بسته شد

بغضی که داشتم شکست

بالاخره تو جمع خودمو شکستم

صدای زجم بالا رفت

-آرتی بلند شو خانومم جواب بده آرتی چشماتو باز کن

راشا پس کو این آمبولانس لعنتی

آتمین کنارم زد و آرتی رو از بغلم گرفت

آتمین-آرتی، آرتیمیس، داداش فدات شه چشماتو باز کن! آرتی چشماتو باز کن

ب هق هق افتاد-آجی جونم عمرم چشماتو باز کن

اما فایده ای نداشت آرمیسم جواب هیشکیو نمیداد
با صدای حق حق آتمین و من گریه دخترام بالاگرفت
راشا رزو کشید تو بغلش
و مرواریدم سرشورو شونه ساشا قایم کرد

کاملیا با بهت کنار آتمین نشست و آروم صداش کرد
-آتمینی

آتمین به سمتش برگشت
کاملیا تا آتمینو دید زد زیر گریه
آتمین-کاملی جوابمو نمیده خواهرم جوابمو نمیده

کاملیا سر آتمین تو بغلش گرفت و آروم حق حق کرد

منوکی آروم کنه
آرتی تو که نامرد نبودی بلند شو خانومم
آروم کشیدمش تو بغلم
آروم بود و بی حرکت برعکس همیشه!!!

کنار گوشش گفتم و غرورمو شکستم و اشک ریختم....

* * *

الان دوروزه که صداشو نشنیدم
چشماشو ندیدم

چشمایی که تموم دنیای من بودن
الان دوروزه ک تنها شدم
یه آهنگ مدام زیر لبمه
آروم با خودم تکرارش میکنم

-سایه به سایه کنار یه سایمو

پر ترک شده پای پیادمو خستم

خیلی خستم

دونه به دونه دردآمو میدونی

مته تابستونا مثله زمستونی

نیستی

همیشه هستم

اشک بی هوا توی چشم حلقه زد

همه رو دیوونه کرد گریه هام

انقد زیاد چرا من عاشق شدم

نمیدونم از خودم چی میخوام

ه*و*س عشق دارم

با گریه روزای گذشتمو یادم میارم

زل میزنی توی چشم

میری رد میشی این بارم

مثل برفی سردی

ه*و*س راه رفتن

روی برگای پاییزی

حرفای بی سر و ته گفتن

با اشکایی که روی گونه ما دوتا میوفتن

کاش میشد برگردی...

(پویا سالکی-ه*و*س عشق-عالیه حتما گوش کنید)

آرتی همه چی سرد و سیاه شده بدون اون همه چی یکنواخته

زندگیمم بی معنیه چه برسه به نفس کشیدن

دو روزه هممون تو شوکیم

دوروزی که بدون حضور آرتی گذشت

این دو روز برای پدرجون و مادرجون قد دو قرن گذشته
دو روزه که خواب به چشمم نیومده

دیگه نمیتونم تحمل کنم

بسه دیگه

آرتی تو که هیچ وقت دوست نداشتی دلیل ناراحتی کسی باشی!

بلند شو خانومم امیدمو دارم از دست میدم

کنار گوشش آروم زمزمه کردم

-هیچ وقت امید کسیو ناامید نکن شاید امید تنها داراییش باشه...

از اتاق زدم بیرون و رفتم پیش آتمین

به وضعش نگاه کردم همون لباسای دوروز پیش و ژولیده پولیده

باز وضع من بهتر بود

آتمین به زور سرم سر پا بود

رفتم نشستم پیشش

-آتمین داداش به من نگاه کن

چشمای بی رمقشو که از بی خوابی قرمز و سرخ بودنو بهم دوخت

-داداشم بلند شو برو خونه لباساتو عوض کن نميخواي وقتی که آرتی بلند شد
تورو با این وضع ببينه؟؟

سرشو انداخت پایین و با دستاش گرفتش

بالاخره بعد از دوروز حرف زد

آتمین- جوابمو نداد میفهمی؟؟ کارن خواهر کوچولوم جوابمو نداد

این کلمه رو مدادم با خودش تکرار میکرد

کاملیا با دیدن حالش زد زیر گریه

دستمو گذاشتم رو شونش و گفتم

-فک نکن حال من بهتر از توعه

اما من امید دارم چیزی که آرتی همیشه بهش ایمان داشت پس سعی کن مثل
خودش با شی الانم بلند شو برو خونه لبا ساتو عوض کن یه دوش بگیر و یکم
استراحت کن و برگرد

با صدای راشا حرفم نصفه موند
راشا-هووووی جنگل آمازونی بیدار شو ببینم دوروزه مته خرس خوابیدی

و همینطور پشت سرهم نطق میکرد

یه نگاه به آتمین انداخت یه نگاه به من
دوست داشتم وقتی چشماشو باز کرد مرتب ببینتم

البته هر چقدر از تیپ مرتب بودم از قیافه آویزون و پریشون بودم

با ایما و اشاره به راشا فهموندم که آتمینو بفرسته خونه

حرفای منو تکرار کرد و آخر سرم گفت
-خدا رو شکر اتفاق خاصی نیوفتاده که داداش دکترشم گفت که ممکنه به
علت خونریزی زیاد یکی دو روز بیهوش باشه حالا امروزم حالیش میکنم دو
روز کاشتن چه عواقبی داره

ماتیار و مانیا هم اومدن
مانیا خواست بره پیش آتمین که آتمین بلند شد و دست کاملیا رو گرفت و
گفت

-من با کاملیا میرم خونه و زود برمیگردم
کاملیا با لبخند دستشو فشرد

مانیا پشت چشمی نازک کرد و روشو برگردوند
آتمین و کاملی رفتن

پدرجون پیش مادرجون بود انقد گریه و زاری میکرد که دائم زیر سرم بود

ساشا اومد سمتم

-کارن خوبی؟

سرمو بلند کردم خسته شده بودم از تظاهر کردن

احساس میکردم یکی قلبمو تو سینم فشار میده

احساس طپش قلب و خفگی بعهم دست داد

دستمو گذاشتم رو قلبم

به هوای تازه نیاز داشتم

تا خواستم بلند شم قلبم تیر کشید و مجبور شدم بشینم رو صندلی

بچه ها سراسیمه اومدن طرفم

رasha-هی پسر تو دیگه چته

-راشا هیچی نگو فقط منو ببر پیش آرتی
راشا دیگه چیزی نگفت و کمکم کرد بریم تو اتاق
با کمک راشا نشستم رو صندلی و رفت بیرون
خودمو به زور بلند کردم و چراغو خاموش کردم

تخت به حد کافی واسه اردومون جا داشت
طرف مخالف زخمش کنارش دراز کشیدم و با خیال راحت خودمو کنارش جا
دادم

سرشو آرام بلند کردم و گذاشتمش رو بازوم و دستشو تو دستم گرفتم

قلبم بعد از دوروز آرام گرفت
خیلی آرام

این آرامشو دوس داشتم
منبع آرامشمو بیشتر
این آرامش باعث شد بعد از سه روز ی خواب آرام بکنم

آتمین:

اصلا حوصله کنه بازیای مانیا رو نداشتم
کاملیارو هم باخودم همراه کردم تا بریم خونه
حال رانندگی نداشتم
قطعا نشستیم پشت رل عواقب خوبی نداشت پس به کاملی گفتم برونه

سمت خونه خودشون روند
حرفی نمیزدمو ساکت بودم

به خودم که اومدم رسیده بودیم پیاده شدیم اومد کنارم و کلیدو از کیفش در
آورد
حالم اصن خوش نبود

پاره تنم دوروز بود که رو تخت بیمارستان بود
فقط اونى که یه قل داشته باشه میتونه حالمو درک کنه

نقطه ضعفم تنها خانوادم بودن
با یادآوری پیرهن سفیدش تو خون و
چشمای بستش حالم دوباره بد شد

پاهام سست شدن دستمو حائل دیوار کردم تا از سقوطم جلوگیری کنم

کاملیا زود اومد طرفم
کاملیا- اتمین! آقایی چرا همچین میکنی با خودت؟؟ آخه چرا به فکر خودت
نیستی فدات شم؟
خودخواه نباش آقاییم

رسیدیم تو حال نشستم رو مبل و جلوم زانوزد
-آقایی الان تنها تکیه گاه پدرجون و مادرجون تویی من به درک اونا الان بهت
نیاز دارن

با این حرفش سرمو با حرص بالا آوردم
صدامو بردم بالا
-ینی چی تو به درک هاآآن؟؟؟

صدامو آروم تر کردم
-اگه میبینی سر پام به خاطر وجود توعه حالم خوش نیس خانومم تو بدترش
نکن فدات شم

با این حرفم بغضش ترکید کشیدمش تو بغلم
دیگه بسه حالا که فک میکنم حرفای کاملیا منطقیین

به جای اینکه من تکیه گاه اون باشم اون شده تکیه گاه من و این نهایت
خانومیشه

شروع کردم کنار گوشش زمزمه کردن
از عشقمون گفتم
عشقی که تا خدا نمیخواست تمومی نداشت
اونقد گفتم و گفتم تا آروم گرفت
بلند شد و گفت

-میرم ناهار برات بذارم توام برو یه دوش بگیر باشه نفس؟

دلَم و اسش ضعف رفت پیشونیشوب*و* سیدمو باشه ای گفتمو رفتم سمت
اتاقش

همیشه اینجا لباس زاپاس داشتیم با آرتی

چشمم افتاد به عکس سه نفرشون رو دیوار
کاملی وسط روی مبل سلطنتی نشسته بود
سمت راستش کارن و ايساده بود و سمت چپش برادر کوچیکترشون کاوه بود

از من و آرتی و کاملی یه سال کوچیک تر بود

۲۲ سالش بود

ایتالیا بود و تورشته پزشکی مشغول تحصیل بود
یه پسر شیطون که شغلش زیادی بهش نمیومد
دانشجوی جراحی مغز و اعصاب!

کاوه به دلیل ضریب هوشی بالاش اونجوری که من متوجه شده بودم ۵ سال
جهشی خونده بود و الان به خاطر فارغ التحصیلیش پدرجون و مادرجون رفته
بودن رم و تا یه ماه دیگه برمیگشتن

سرمو تکنون دادمو رفتم بعد از یه حموم مفصل اومدم بیرون

برام لباس و حوله آماده کرده بود پوشیدمشون و رفتم بیرون اتاق و کاملیا رو
صدا کردم که صداش از حموم اتاق کارن میومد

برگشتم تو اتاق و خودمو رو تخت رها کردم

حسام انگار تازه بیدار میشد بدجور حس کوفتگی و خواب آلودگی داشتم

تخت بودی کاملیارو میداد

صدا کنان اومد تو

-آمین، آقاییم، تو اتاقی؟؟؟

-بله عزیز دل اینجام
سرشو از لای در آورد تو
ای جونم موهاشو از فرق جدا کرده بود و از دو طرف بافته بود

دستشو مته دختر کوچولو تخسا کنار گوشش برد و گفت

-اجازه آقا میشه بیایم تو؟؟

-بفرمایین خانووم

ورجه وورجه کنان اومد تو دستامو براش براش باز کردم که پرید بغلم

کاملیا-اوخیییش دلم واسه خودت تنگ شده بود آتمینی

روی موهاشو ب*و*سیدمو به خودم فشارش دادم

دستاشو انداخت دور گردنمو گونمو ب*و*سید

آروم زیر گلوشو ب*و*سیدم و پیشونیشو طولاً

نی ب*و*سیدم

چند دقیقه بعد هوا رفت

خالی بودم از هر چیزی

فقط من بودم و کاملی

دیگه نفس کم آوردم و ازش جدا شدم

نفس عمیقی کشید که دوباره ب*و*سیدمش

انگار زمان ایستاده باشه

ازش جدا شدم و بغلش کردم

کمی بعد رفتیم تو حال

ناهار و حاضر کرده بود

ناهار و خوردیم کمی بعد به جز ریتم منظم نفساش که تو گوشم طنین

مینداخت هیچ صدایی نبود

با صدای ملودی نفساش منم به خواب رفتم

کارن:

کلا بدنمو حس نمیکردم
با کمک راشا بلند شدم اما چجوری

جلو ده نفر!!!

آروم سر ارتی رو از بازوم پایین آورد و کمک کرد بلند شدم پاهامو از تخت
پایین آوردمو تا خواستم بیام پایین پاهام سست شد و داشتم با مخ میرفتم تو
کنسول که راشا و ساشا از زیر بغلم گرفتن

راشا یکی زد پس کلمو گفت

-آخه بدبخت وقتی الان دوروزه نه چیزی خوردی نه خوابیدی توقع داری سرپا
بمونی؟؟؟ بیا برو که آبرو هرچی مرده بردی!

عمه اومد طرفم

-خوبی کارن جان؟

-خوبم عمه اگه آرتی بیدار شه بهترم میشم

راشا-خوب شد یادم انداختی

و رفت سمت آرتی خم شد کنار گوشش و گفت

-اوی جنگل آمازونی دارم بهت اینخطاره میدم تا تموم شدن وقت ملاقات بیدار
شدی شدی نشدی من میدونم با تو

به زور خودموب صندلی بند کردمویکی زدم پس کلش و گفتم
- شما بی جا میکنی بچه پررو! خانوم من بی صاحب نیس که بیا برو تا دهننتو
آسفالت نکردم

راشا دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و گفت

-أنا مظلوم

أنا بی کس

أنا الغلط الکردم

اینارو میگفت و عقب عقب میرفت

همه به کاراش میخندیدن

د ستم رو تخت بود و به تخت تکیه داده بودمو به مسخره بازیای راشا و ساشا
نگاه میکردم

فشار خفیفی رو روی د ستم حس کردم گفتم شاید توهم زدم اما فشار بعدی
این گفته رو تکذیب میکرد

همچین با سرعت برگشتم سمت تخت که با زانو اوادم زمین

چشماشو باز کرده بود

چشمای شیرین تر از عسلشو باز کرده بود

-یکی دکترشو صدا کنه د بجنبین

همه سراسیمه شده بودن

دکتر اومد تو و همه رفتن بیرون منم که کلا نقش چغندر رو داشتم

هرکاری کردم نداشتن بمونم تو اتاق پیش آرتی

بیرون اتاق بودیم که کاملیا و آتمین اومدن تو

به خاطر اینکه وقت ملاقات بود و همه بیرون بودیم آتمین فک کرد اتفاقی

افتاده

سراسیمه اومدن طرفمون

آتمین-کارن آرتی کو؟؟

زبونم بند اومده بود نمیتونستم حرفی بزنم

کاملیا تکونم داد-داداشی آرتمیس خوبه؟؟

اصن نگاشون نمیکردم انگار کل بدنم چشم شده بود و زل زده بودم به در

آتمین سرخورد کنار در ساشا اومد کنارش و زیر بازوشو گرفت و بهم توپید

ساشا-د مرد حسابی چرا به کلمه بهش نمیگی بهوش اومده بیچاره رو نصف
عمر کردی

انگار با این حرفش به آتمین انرژی داده باشی همچین از جاش پرید که آگه
کسی نمیدونست فک میکرد زیرش سوزن یا چیزی گذاشتن

آتمین-ساشا تو....تو...تو چی گفتی؟؟خواهرم بهوش اومده؟؟؟؟

بالاخره صدامو از تو گلوم آزاد کردم

-آره داداشی چشماشو باز کرد

همه کسم بهوش اومد آتمین با دستش دستمو فشار داد

اینارو میگفتم و از سر ذوق میخندیدم

1 ماه بعد

-آرتی خانومم بدو که دیر شد فقط ما موندیم ها

با این حرفم از رو نرده ها سر خورد و جیغ کشان اومد پایین

آرتی- یـــــوهـــــو برو کنار کارن!!!!

اما در ست وای سادم جلو نرده ها و دستامو برآش باز کردم که مستقیم افتاد تو
بغلم

از هیجان قرمز شده بود

غلط کرده اونی که به این لبو دست نزنه

ک شیدمش بالا نفس نفس میزد به چه شماش نگاه کردم از شادی روشن تر از
همیشه بودن

بازم مثل همیشه هو رفت!

عجیب بود ک آرتی عکس العملی نشون نمیداد

همیشه یا موهامو میکشید یا بینیمو میگرفت!!!

از همدیگه جدا شدیم که سرشو تو گردنم پنهون کرد
آروم بناگوششوب*و*سیدم که سرشو بیشتر به گردنم فشار داد

بلند خندیدمو گفتم

-بیا پایین وروجک کار دستمون میدیا

یهو آژیر کشان اومد پایین

-وآآآآآآآآآآآی کارنی دیییییر شد!

از جام پریدم-بدو بریم

مته جت سوار ماشین شدیم و به سمت فرودگاه روندیم

وقتی رسیدیم همه اونجا بودن

دست آرتی رو گرفتیم و به سمت بقیه رفتیم

راشا تا مارو دید کولی بازپاش شروع شد

-به به باد آمد و بوی عنبر آورد زوج سوء تغذیه هم اومدن

از ماجرای بیمارستان به خاطر من اینجوری صدامون میکرد

همه برگشتم سمت ما و لبخند زدن و ماهم متعاقبا لبخند زدیم و به سمتشون رفتیم

میشد گفت بعد از اون ماجرا عکس العملشون قابل قبول بود

فقط سه نفر بد سوختن این وسط و این اشخاص کسی نبودن جز
ماتیار، مانیا و شیما

همه اومده بودیم استقبال کاوه و مامان و بابا

به به برادر جان بالاخره اعلام حیات کردن و از پشت شیشه نمایان شدن
کاوه:

حس و حال عجیبی داشتم بعد از ۸ سال داشتم برمیگشتم خونه!

کم نبود ۸ سال....

۱۴ سالم بود که ایرانو ترک کردم و حالا ۲۲ سالمه و دارم برمیگردم!

خونمون... شاید فقط به تصویر مبهم ازش دار تو ذهنم
به خاطر فشار در سا تتوستم پیام ایران اما کارن و کاملی و مامان و بابا هر وقت
میتونستن میومدن

این چند ماه بهترین روزای عمرم بود به خانواده سه نفری شده بودیم
بدون سر خر!!!

بی ادبم خودتونید
به پسر با روحیه من به همچین موقعیتی واسش ی دنیا بود

با مامان تا دلمون خواست کوبیدیمور*ق*صیدیم

خوب کم بودن فاصله سنی باعث اینجور چیزا میشه اصولا

تموم حسای دلتنگیمو تو این ۸ سال خفه کرده بودم اما حالا که تو هواپیما
نشستم کم کم دارن سر باز میکنن

بی تابم!

بی تاب خونمون خواهر و برادرم
زنداداش و دامادی که ورد زبون مامان و بابا بودن

دوقلوهایی که شیطنتوشونو مامان و بابا بیشتر از من زلزله میدونستن

خوب برای خواهر و براردم خوشحالم

عاشق شدن حس مقدسیه و ارزشمند

اونا تونستن این حسو تجربه کنن اما من...

زیاد به خودم امیدوار نیستم

پسری با شیطنت من خوب کمی دور از باوره

و شاید حتی غیر ممکن

۵ دقیقه دیگه تو فرودگاه مهرآباد فرود میایم

خدای من تهران

حتی اسمشم برام غریبس...

چشمامو که باز میکنم روزمین تهرانم!

به خودم که میام بابا داره چمدونارو تحویل میگیره

اهل هندی بازیو بغض و نفس عمیق و اینجور کارا نبودم

مته همیشه جستجو گرانه همه جارو از نظر میگذروندم!!
به سمت سالن انتظار حرکت کردیم

با چشمام دنبال خواهر و برادرم میگشتم

اووووه خدای من کارن
نزدیک یک سال بود ندیده بودمش نه اونو نه کاملی رو

متفکر به یه جا خیره شده بود
چشمم افتاد به یه پسر که چشمای عسلیش از این فاصله برق میزدن و در نگاه
اول آدمو جذب میکردن

به برادرم حق میدم اونقدر عاشقش باشه
از قیافش شیطنت بیداد میکرد
از قدیم خوب گفتن خدا در و تخته رو خوب باهم جور میکنه!

با چشمام دنبال خواهریم گشتم پیداش کردم
صورت سفیدش از خوشحالی میدرخشید
پسر بغل د ستیش د ست انداخته بود دور شونشو تقربا همیشه گفت کاملیا تو
بغلش بود

و راحت میشد حدس زد کسی نیست جز آتمین

پسری چهارشونه باقدی کشیده و هیکی وریزیده که خواهرم تو بغلش گم شده
بود

مطمعین اینا دوقلوان؟؟

بدون هیچ شباهتی و ناهمساز

سنگینی نگاهی رو حس کردم برگشتم به اون سمت و با نگاه مشتاق کارن
روبرو شدم

تموم دلتنگیمو توی چشمامو جا دادمو به سمتشون رفتم

بدون توجه به بقیه به سمتشون رفتم

آغوش مردونشو برام باز کردو تو آغوشش رفتم

اوووف چه لذتی داره یه برادر و حامی داشتن

یکی از پشت گوشمو کشید

با حرص به عقب برگشتم

خوووووب به این نتیجه میرسم که هموز از این عادت مضخرفش دست
برنداشته!

به سمتش برگشتم که باذوق تنها جمله ایتالیایی رو که بلد بود گفت

-Caro Kaveh o mio

(کاوه عزیزم)

با خنده بغلش کردم و جوابشو دادم:

-Caro Kameliya o mio

(کاملیا عزیزم)

تموم دلتنگیامو تو فشار دادنش به خودم خالی کردم

یهویکی زد رو شونم

-آی برادر، اخوی، مستر، موسیو جراح کاوه بیا برو اونور زنم تموم شد!!!

راحت میشد بفهمی کیه

آقا آتمین

از لحن حسودانش خندم گرفت

کاملی رو از خودم جدا کردم و به سمتش برگشتم

مردونه باهش دست دادمو بغلش کردم

رو بهش گفتم

-نیاز به معرفی نیست آقای آتمین راد

آتمین- او هو ع چه لفظ قلم جمع کن بینیم باو!

چشمام گشاد شدن

شیطون بودنشونو میدونستم اما من دیگه بر خورد اول اکثرا آروم بودم

اما خوب مگه من دنبال اینجور چیزا نیستم؟؟؟

دستمو گذاشتم رو شونشو گفتم

-مهندس آتمین شروع نکن ها! بذار بریم خونه بعد!

آتمین سرشو مته بچه مظلوما انداخت پایینو با لحن خیلی مظلومی گفت

-چشم مستر دکتر اصن من لال میشم آهان

و دهنشو به حالت با مزه ای بست

هممون به کاراش خندیدیم

یه صدای دخترونه اومد

-اوی قلبی!

تو جمع داشتم دنبال فردی به اسم قلبی می‌گشتم که یهو آتمین جواب داد

-جونم قلبی بانو

جااآن قلبی؟؟؟؟ با چشمای گشاد نگاهشون میکردم که آرتمیس از پشت آتمین

اومد بیرونو گفت

-جونت بی بلا قلبی خان! اول بذار بنده خدا یه نفس بگیره بعد زود راحت بازی

در بیار

آتمین بینی آرتمیسو کشید و گفت

-ما با کاوی جون از این حرفا نداریم مگه نه کاوی؟

دیگه از خنده رو به قرمزی بودم با خنده جواب دادم

-بله آتی جون درس میگن

آرتمیس- خواهش میکنم کاوه خان منم خوبم تو رو خدا به بقیم توجه کن از

بس به من توجه کردی توجه داره ازم سرازیر میشه

کارن خندید و کشیدتش تو بغلش و اضافه کرد

-ول کن این طُفیلو اصل کاری منم بانو این تو سرعت حس نمیشه

-غلط کردی بیا اینجا ببینم به قول آتمین زنداداش قلی بانو

آی گردنم!!! به سمتی که گردنم مورد هدف قرار گرفته بود برگشتم

برگشتم مصادف بود با نیش باز آتمین شد!

-آتی جوون؟؟؟

آتمین- حفته خوب

سوالی نگاش کردم که یه صدایی از پشت سرم گفت

-آخه کسی به غیر آتمین حق نداره زن این سوء تغذیه رو قلی صدا کنه

به سمت صدا برگشتم

من-پس اینجور که بوهاش میاد گاوم صدقلو زاییده نه؟؟

پسره-پس چی تازه ی بیس تا دیگم بذار روش

آتمین-جمع کنین گاوداریتونو بینیم

همه خندیدیم که کارن رو کرد به اون پسره که دوتا دختر و یه پسر دیگه باهاش

بودن و به من گفت

-کاوه راشا و ساشا سامرات از دوستای خوبمون و همسراشون رزبانو و مری

خله

ساشا از گردن کارن گرفت و گفت

-خل خودتی و هفت نسل بعد خودت مشنگ کاری نکن بدم بیرنت قزلحصار

ها

با تعجب نگاهشون کردم که کارن به زور گردنشو از دست ساشا آزاد کرد و در

حالی که گردنشو میمالید گفت

-یادم رفت سرگرد تمام ساشا سامرات و سروان تمام مروارید مفتون

-اوه اوه من برمىگردم رم فدايتان ب*و*س ب*و*س خدافظ

همه خنديديم ك راشا گفت

-من و رز بانو هم آهنگساز و نوازنده ايم كاوه جان

لبخندى به روحيه متفاوت دو برادر زدم

يهو بابا از پشت نزديك كارن و كامليا كه کنار هم ايستاده بودن شد

گوش كاملى و گردن كارنو گرفت و گفت

-بيچه بزرگ كردم كه بعد يك سال بچسبن به داداشتون

بى ادبا اول پدر و مادر بعد داداش

كارن و كاملى برگشتن سمتش و بغلش كردن

بابا سر هردوشونو ب*و*س سيد و بعد از اون رفتن بغل مامان

بگو و بخند با بقيه سلام احوال پرسى كرديم و به سمت خونه حركت كرديم

شب همه خونه آقاى راد دعوت بوديم

رسیدیم خونه

مته بچه کوچیکا اینور اونور میکردم
رفتم تو اتاقمو ولو شدم رو تخت

همه تنم درد میکرد
حالا کو تا ساعت هفت

ساعتو نگاه کردم سه بود ساعت
ساعت گوشیمو به وقت ایران کردم ساعتو رو شیش کوک کردم

چشمامو نبسته خوابم برد

* * *

با صدای آلارم زنگ از خواب پاشدم
یکم منگ بودم
پنج مین بعد بلند شدم رفتم تو سرویس اتاق

حموم و دستشویی یکی بود
اول ی صفایی به کلیه های گرامی دادمو بعدش رفتم حموم

شش و نیم بود که از حموم اوادم بیرون

حواله تنم بود که کارن و کاملیا زرت پریدن تو

-هووووووی یه ذرتی ذورتی صدایی بادی هوایی در کنید آدم بفهمه مگه در
طویلت گاو میشا؟؟؟

کاملیا زد زیر خنده

کارن-میگم کاوه ماشالا فارسیت همونه ها یه هفته این کاملیارو فرستادم
فرانسه بعد این که برگشت مامان گفت صبحونه چی اینم گفت

(صداشو نازک کرد و با عشوه گفت)

-کغه مغبا با نون بغبغی

هرسه تامون زدیم زیر خنده

مامان دم در وایساده بود و با لبخند نگامون میکرد

یهو بابا داد زد

-ده مین دیگه همه دم در باشن

کاملی و مامان آژیر کشان رفتن سمت اتاقشون و کارنم با داد و بیداد رفت

به سمت چمدون رفتم که دیدم مامان لباسامو چیده تو کمد

یه لبخند واسه تموم مهربونیش زدم

رفتم سمت کمد

یه جین سرمه ای با یه پیرهن سرمه ای که از جلو دکمه هاش مخفی بود و از

عقب دکمه داشت که آدم فک میکرد دکمه ها از عقب بسته میشن

آستینا شو تا کردم تا آرنجم یه جفت کالج مشکی پوشیدم و ساعت بند سیاه

آر بوتوسمو بستم

رفتم سراغ موهام

مثل همیشه یکدست رو به عقب شونشون کردم و چند تارشو ریختم رو صورتم

عطر مو زدم و رفتم پایین

اوووووو اینارو

کاملیای مانتو سرمه ای که از پایین یه روئی با طرح گلای ریز پنبه ای داشت
رو با یه جین یخی و شال سرمه ای و کفشای پاشنه پنج سانتی پنبه ای پوشیده
بود

کارن یه پیرهن سرمه ای که جفت مال من بود و خودم براش خریده بودمو
فرستاده بودمو با یه جین سرمه ای و کالجای مشکی و ساعت استیل نقره ای
دستش بود

خدایی چه ستی کردیم

مامان و بابا هم که نگو

ست مشکی زرشکی

اما فقط کراوات بابا جیگری بود با مانتو مامان

سوتی براشون زدمو کلید و از دست کارن گرفتمو دویدم سمت پارکینگ

بابا و مامان باهم میومدن و ما سه تا باهم

ساعت هفت و پنج دقیقه بود که رسیدیم به عمارت راد

همه اونجا بودن

راشا و ساشا به همراه خانوما شون و دوتا جغله که رویا و سمیر بودن اونجا

بودن

اصلا بهشون نمیخورد یه همچین بچه هایی

شام تو جو صمیمی و شادی خورده شد

فکم درد گرفته بود از بس از دست راشا خندیده بودم

خدا آخر عاقبتمو با اینا به خیر بگذرونه

* * *

یه هفته ای میشه که برگشتم ایران

یه هفته ای که با کمک راشا و کارن و دوقلوها تونستم شهر و مته کف دستم

بشناسم

فردا باید میرفتم بیمارستان دنبال کارای استخدامم

به خاطر نمرات بالام و مدرکی که از دانشگاه پزشکی رم داشت تو بیمارستان
فوق تخصصی مغز و اعصاب استخدام شدم

از فردا میتونستم به عنوان یه جراح مغز و اعصاب مشغول به کار بشم

آرتی و کارن دنبال کارای دادگاه آرتی بودن

مثل اینکه تو مهمونی که گرفته بودن یکی با چاقو آرتی رو میزنه

به کمک ساشا و مروارید پسره رو گیر آورده بودن
اونجور که من فهمیدم یکی از رقبای شرکتی آرتمیس تو مناقصه سر یه پروژه
بزرگ بوده و به خاطر خصومت باهاش اونکارو کرده بوده

با صدای آلامر گوشی از خواب بیدار شدم

ساعت نه بود و باید میرفتم بیمارستان

حاضر شدم

یه پسرهن سفید که طبق معمول تا آرنج تا کردم

یه پنتس سیاه جذب پوشیدم

کفشای کالج سیاهمو پوشیدمو موهامو شونه کردم

ماشین مامان فلن دست من بود

یه سوزوکی مشکی

سوویچو برداشتم بعد از خوردن یه صبحونه نفصل و خدافظی از مامان به

سمت بیمارستان رفتم

تو راه بیمارستان فکرم رفت سمت خونوادم

یه خانواده ۵ نفری خوشبخت

پدر و مادرم وقتی مادرم ۱۹ سالش و پدرم ۲۳ سالش بوده باهم ازدواج کرده

بودن

عاشق هممن

یک سال بعد از ازدواجشون کارن دنیا میاد و بعدشم ما

مادرم دکتر مامائیه

یه دکتر سرشناس و معروف تو کل تهران

دکتر فرانک مجد

پدرم کامران آراسته

قاضی عالی رتبه دادگستری

هیچکدوم به شغل پدرم علاقه ای نداشتیم
زوریم بالاسرمون نبود پس هرکی سمت علاقه خودش رفت

به خودم که اومدم دم در بیمارستان بودم

ماشینو پارک کردم و رفتم سمت در ورودی

* * *

اوووف خداروشکر کارام درست شد
از رئیس بیمارستان خداحافظی کردم و به سمت در رفتم تا برم پیش آتمین

که یه دختر ریزه میزه که موهای طلاییش از روسری کمی بیرون اومده بود از
کنارم دوان دوان رد شد

یه چیزی کنارپام گفت تق

پایینو نگاه کردم که کیف پولشو دیدم

اونقد سریع میدوید که تا خواستم صداش کنم تو پیچ راهرو گم شد

دنبالش رفتم که اثری ازش ندیدم

رفتم سمت ایستگاه پرستاری تا کیفشو تحویل بدم اما انگار یه حسی مانعم شد

مدام صحنه موهای پخش شده تو صورتش و چشمایی که نفهمیدم طوسی بود یا آبی از جلو چشمم رد میشد

زنگ زدم به آتمین و گفتم که دیرتر میام و تو راهرو منتظر موندم

بعد از یک ساعت و نیم همراه چند دختر و پسر دیگه داشتن میومدن

لباس اتاق عمل تنش بود

تا خواستم به سمشون برم صدای دکتر افرا رئیس بیمارستان متوقفم کرد

-کاوه جان خوب شد که نرفتی میخواستم به پرسنل اتاق عمل معرفیتون کنم

لبخند زورکی زدمو به سمش برگشتم

-اوووه دکتر افرا!خوب میشه گفت این از خوش شانسیه منه

به سمتم اومد تقریبا همسن پدر بود دستشورو شونم گذاشت و گفت

-خوب معرفی میکنم : خانمها مجیدی ، ابراهیمی ، فرشید پور

رو به من ادامه داد

-خانم مجیدی از خبره ترین تکنسینهای اتاق عملمون

پس تکنسین اتاق عمله

یه جورایی دستیار من میشه

این عالیه!

خودم از حرف خودم تعجب کردم

شغلاشونو گفت و سه پسر دیگه رو که اسماشون آریا پندار و متین بود رو بهم

معرفی کرد

پندار برادر پارمیس بود(پارمیس همون خانم مجیدیه چه زودم پسر خاله شد)

با صدای گوشیم از هیروت اومدم بیرون

به صفحه که نگاه کردم یه لبخند اومد رو لبم

کاملیا بود با یه بیخشید تلفنمو جواب دادم و کمی اینطرف تر اومدم

کاملی-کاوه

-جون دلم هانی؟

ک-بچه من دوس دخترت نیستم که اینجوری جوابمو میدی نغله

خنده مستانه ای کردم و گفتم

-شیطونی نکن کاملی کارتو بگو برم به زندگیم برسم

کاملی-اوهوع اوهوع از کی تا حالا زندگیت به دور از این خونه شده؟؟؟

-از وقتی که تو بیمارستان استخدام شدم

آنچنان جیغی کشید که گوشی رو دومتر اونطرف تر گرفتم و همه کسایی که

اونجا بودن برگشتن سمتم

همه داشتن با تعجب بهم نگاه میکردن که پارمیس و پندارم جزو اونا بود

کاملیا-خیلی کثافتی! خفت میکنم امن

باید الان بفهمم بیشعور تو بیا خونه زنت نمیدارم

فورا گفتم-من خونه نمیام کاملی

کاملیا- غلط کردی کاوه مگر اینکه دستم بهت نرسه قیمه قیمت میکنم

-کاملی عزیزم الان کار دارم میام خونه حرف میزنیم خوب؟

کاملی- من که میدونم داری میپیچونی ولی باشه برو مواظب خودتم باش

داداشی

-توأم همینطور بدرود

-خدافظ آقای دکتر

با خنده تلفن و قطع کردم و به سمت جمع برگشتم تقریباً همه با صورتای قرمز

داشتن نگام میکردن

اصولاً ادم زود جوشی بودم به خاطر همین گفتم

-چتونه بابا میخواین بنخندین راحت باشین

تا این حرف از دهنم در اومد همه از خنده ترکیدن

پندار- داداش توپ خانومت خیلی پر بوده رفتی خونه جلیقه ضد گلوله یادت

نره

من که از شنیدن کلمه خانومت چشمام گرد شده بود گفتم
-اوپس اگه کاملی آخرین دختر روی زمین باشه من عمرا باهاش ازدواج کنم

چشمای همشون گرد شد و یکی از پشت گردنمو گرفت

برگشتم که صورت حرصی اما چشمای خندون آتمینو دیدم

آتمین-بچه مگه من مردم که زنمو بدم دست تو؟؟؟

خندیدمو گفتم

-مته این که زن جنابعالی خواهر بندم هست ها!!!

آتمین با خنده گفت

-زر نزن باو شیرینی رو رد کن بیاد

-من خودم قند و نباتم شوکولاتم شوکولات

آتمین زد پس گردنمو گفت

-خاک تو تیغ جراحی از شکلاتم افتادم

صدای خنده بقیه توجهمونو کشوند به اون سمت

آریا با خنده گفت

-کاوه اگه دعوی خونوادگیتون تموم شد آقا رو معرفی کن

تا خواستم دهن باز کنم آتمین یه بشگون از بازوم گرفت و رو بهم گفت

-تا بزرگترا هستن شما خفه

ینی به خدا تو این یه هفته همه جام درد میکرد از دست آتمین و راشا

آتمین رو به بچه ها گفت

-منو کخ میبینید تاج سر این آقا و همسر کاملی خانومم و داماد جناب آراسته

بزرگ

پندار با تعجب گفت

-نکنه پدرت قاضی آراستس؟؟

با لبخند گفتم

-درسته من پسر کوچیک قاضی آراستم

پندار-پسر ما تمام زندگیمونو مدیون پدرتیم چه حسن تصادفی واقعا

خوشحالم از این بابت کاوه

یکم حرف زدیم که آتمین گفت

- کاوه آگه اینجا کاری نداری چون باید ریم اداره ساشا زنگ زد که طرفو
گرفتن

- اوکی حله بریم من بینم این زخم خورده رو

تا خواستم راه بیوقتم کیف پارمیس یادم افتاد

- آتمین یه مین بصر

کیف پارمیسو از سامسونتم در آوردمو رو کردم بهش

- خانم مجیدی کیفتونو امروز صب وقتی میدویدین انداختین بفرمایین

بالاخره صداشو شنیدم

- ممنون آقای دکتر

خواهش میکنمی گفتم با خداحافظی مفصل با آتمین رفتیم بیرون

نیم ساعت بعد اداره جنایی نیروی انتظامی بودیم

همشون اونجا بودن

به سمتشون رفتیم و بعد احوال پرسی ساشا گفت

-تو اتاق بازجوییه شما از اتاق بغلی حرفاشو شنود میکنین منم میرم واسه بازجویی

باشه ای گفتیم و به راه افتادیم

وقتی تو اتاق حرفای اون پسر رو شنیدم از خنده زمینو گاز میزدم

ینی خاک تو سر من دختره شیطنتش از من بیشتره

نگو تو دوران دانشگاهم باهم یکی بودن و پسر رو تو دانشگاهم خیط میکرده که این آخر سری دیگه لجش در اومده و اینجوری شده

با کارن و آتمین بلند شدیم و رفتیم بیرون

راشا رو هم از بس بلند میخندید همون اول انداختمش بیرون

کارن و راشا رفتن خونه و من و آتمینم باهم رفتیم دنبال کاملیا

تو راه کلی مسخره باری در آوردیم وقتی رسیدیم دم شرکت

خواستم پیاده شم که آتمین گفت
-من میرم تو با کاملی بیا خیلی وقته تنها نشدین

-فدات داداش اما ما که خونه تنها میشیم
-با وجود کارن کنه مگه میشه تنها شد اما اگه میخوای بمونم
-فداتم من کشته اون درکتم

خدانکنه ای گفت و رفت

خیلی درک بالایی داشتن خواهر و برادر
راس میگه با وجود اون کنه مگه میشد با خواهرم تنها شد

رفتم سمت بالا که دیدم صدای بلند کاملی میاد

با تعجب رفتم بالا
صدای کاملی واضح شد
-آقای محترم بفر مایید بیرون فقط به احترام گندم بهتون حرفی نمیزنم دفعه
بعد سر و کارتون با دادگاه و قاضی و وکیل

با اخم رفتم تو که دیدم همه دور کاملیا و یه پسر جمع شدن

اخممو بیشتر کردم و رفتم جلو با صدای بلندی گفتم

-اینجا چه خبره؟؟؟

همه با تعجب بهم خیره شدن و کاملی که با من روبرو بود تا من و دید لبخند

زد

پسره برگشت سمتم

این که....

با اخم و جذب ای که مثل شیطنتم اونم زبونزد بود با صدای بلندی گفتم

-تو اینجا چ غلطی میکنی؟؟؟

پوزخندی تحویلیم داد و گفت

-واسه خواستگاری از دختر مورد علاقمم از تو یکی باید اجازه بگیرم

آتیشی شدم

یه قدم رفتم جلو یه وجب ازش بلند تر بودم

انگشت اشار مو گرفتم سمتشو گفتم

-گرشا محض اطلاعات دختر مورد علاقه جنابعالی خواهر منه پس دورو برش

نینیمت فهمیدی

فهمیدی رو اونقد بلند گفتم کاملیام

که اومده بود کنار من دستمو گرفت و کمی فشار داد نفس عمیقی کشیدم

همه ساکت شده بودن

گرشا پوزخندی زد و گفت

-بهم میرسیم

و رفت با اخم به سمت بقیه برگشتمو داد زدم همه مرخصن کار تعطیله

بعد اینکه همه رفتن کاملی آروم گفتم

-خوبی داداشی

خیلی سعی کردم خودمو کنترل کنم

با صدای نچندان آرومی گفتم

-گرشا اینجا چه غلطی میکرد؟؟؟؟

کاملی با صورت ترسیده گفت

-دا... داداش دو... دوستم گندم بود

کاوه تو... تو از کجا میشناسیش؟؟؟

کلافه پوفی کردم و کشیدمش تو بغلمو گفتم

-بیخشید خواهری!! تو رم از همکلاسیام بود به خاطر مسائل اخلاقی از

دانشگاه اخراجش کردن

کاملی -چه مسائلی؟؟؟

آروم گفتم آزار دادن دختری

هینی کشید و دستشو گذاشت رو دهنش

دوباره کشیدمش تو بغلمو گفتم

-یه بار دیگه اومد سمتت بهم بگو باشه خواهری

چشمی گفت و لبخند زد

پوشینیشو ب*و*سیدمو بحثو عوض کردم

-خواهری کارا خوب پیش میره؟؟

-بله داداشی پس چی

لبخندی زدمو یکمی حرف زدیم با ماشین کاملیا راه افتادیم سمت خونه

خانواده راد خونه ما مهمون بودن

تو خونه اونقد سرو صدا کردیم و شلوغ بازی در آوردیم که آخرش پدرا عصبی شدن

تا آخرش جیکمونم در نیومد ولی وقتی میرفتن مجبورشون کردیم تا اتمین و آرتمیس بمونن

اوه اوه چه شبی شود

بابا ابنا اتاقشون طبقه پایین بود به همین خاطر هممون جمع شدیم و رفتیم نشیمن طبقه بالا

تا ساعت سه صبح کوبیدیم و زدیم و ر*ق* صیدیمو مسخره بازی در آوردیم

آخرشم همه رفتن سمت اتاقای خودشون

کاملی و آتمین باهم

کارن و آرتمیس باهم

فقط من عذب موندم این وسط

رفتم تو اتاقم

یه حالی بکنم من امشب!!!

یوهاهاهاها

رفتم سراغ لپ تاپم

به ساعت نگاه کردم ساعت سه و ربع بود

الان اونجا حدودا ساعت یک ربع به یک بود

مطمعنم بیدارن

نتمو باز کردم و رفتم تو گپ دوستای ایتالیاییم

درست حدس زدم همشون بودن

کمی باهاشون حرف زدم

همشون ابراز دلتنگی میکردن

خدافظی کردم و رفتم سراغ نقشم

آروم و پاورچین از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق کاملیا

خواب بودن!!!

یه خاک تو سرتونی گفتم و رفتم سمت اتاق کارن....

کارن:

تا اومدیم تو اتاق آرتی خود شو پرت کرد رو تخت و بالاشتمو بغل کرد و گرفت

خوابید!!!!

خستگیش مانع از این شد که شیطنتم گل کنه و اذیتش کنم

آروم کنارش دراز کشیدم

اصلا خوابم نمیومد

به صورتش خیره شدم
آروم و مظلوم خواب بود
موهاشو که چتری کرده بود از رو پیشونیش کنار زدم

سرش رو بازوم بود و داشتم موهاشو همونجور نوازش میکردمو خیره به سقف
بودم

نمیدونم چقد گذشت که صدای خواب آلودش توجهمو جلب کرد

-کارنی چرا نخوابیدی آقاییی؟؟

برگشتم سمتش

-نیچ داشتم خانوممو دید میزدم

چیزی نگفت و به چشمام نگاه کرد

پر از خواهش بودن

خودشو بالاتر کشید و چشمامو ب*و*سید

هیچ حرفی نمیزدیم

دست انداختم دور کمرشو و کمرشو قاب گرفتم و فاصله هارو از بین بردم

تشنه بودم تشنه وجودش

کار دیگه ای به جز سیراب کردن خودم نداشتم

کاوه:

برادر من خفه شد دختر مردم و لش کن!!!

بله صدای منو از در اتاق کارن و آرتی میشنوین اینجا خونه ی ماست منم دارم

زاغ سیاه چوب میزنم آنا ب*و*س آآب*و*س!!!

ای وای ببخشید من قاط زدم

له شد زنداداشم نقله!!

نچ نچ من که جای آرتی بودم تا دوهفته ماسک میزدم اینجور که این پیش

میره لبای آرتمیس لب شتری میشه!!!

داشتم فیض میبردم (بی ادب) که یکی از پشت گوشمو گرفت و کشید

-آی آی ول کن جان جدت کنده شد گوشم

برگشتمو با صورت حرصی اما خندون بابا و مامان روبرو شدم

بابا یکی زد پس کلمو دستمو کشید و برد تو اتاق و مامانم پشت بندش اومد تو

بابا-وقتی فرستادمت ایتالیا فضول بودی اما زاغ سیاه چوب نمیزدی

-پاپاجان از کجا میدونی؟؟

بابا-ینی چی؟؟

بعد با خودش شروع به تجزیه و تحلیل کرد

-شماها که بچه بودین جای خاصیم شب نمیموندین پس...

یهو چشماش گرد شد

یه لبخند ژکوند زدمو الفرار

بابا-وایسا توله!!وایسا بی نزاکت!!زاغ سیاه منو چوب میزنی؟؟

اینارو با داد و خنده میگفت و دنبالم میدوید

من با خنده- نه به جان عمم مگه جرات دارم زاغ آراس- ته بزرگو چوب
بزnm؟؟ فقط گاهی یه صداهایی میشنیدم همین

با صدای جیغ مامان یه سلام احوال پرسى با سقف کردم!!!

مامان- کاوه میکشمتت!!!

یا جد مسى کمکککککککککک....

کاملی و آتمین با ظاهر ژولیده جلو در اتاق با تعجب به ما نگاه میکردن

کارن با چشمای حرصی و آرتی ترسیده بود

بزnm به تخته نفس بابا رو برم

نزدیک نیم ساعت من بدو بابا بدو

ماشلا خونه ام که گوشه و کناره نداشت

از اینور فرار میکردم از اونور میپزید جلوم!

آخرش با داد مامان که میگفت

-بسه کاوه بسه کامران

هردومون وایسادیم

-ممیییییی

مامان-جونم

-منم بیر من تخنا موندم

مامان-بیا عمر مامان بیا بریم

بابا-به مام که بوق تشریف داریم نه،؟

مامان-نخیر ولی امشب شما مهمون اتاق کاوه ای

نیشم خود به خود باز شد

رو به بابا گفتم

-فقط بابا

بابا مثل بچه هایی که آبنبات چوبیشونو گرفتن بهم زل زد

-چیه

-قربون دستت آسته برو آسته بیا اتاقمو سالم میخوام ها

دویدم سمت اتاق مامان و بابا

صدای خنده مامان باعث شد برگردم عقبو نگاه کنم

صورت لبو شده بابا و فوشایی که بهم میداد باعث شد زبونی واسش در بیارمو

برم سمت اتاق!!!

* * *

اوووف چه عمل خسته کننده ای

از اتاق عمل بیرون اومدم و بعد از صحبت کردن با خانواده مریض رفتم سمت

اتاقم

به منشی گفتم که کسی مزاحمم نشه

رو مبل تخت شو اتاق دراز کشیدمو به این سه ماهی که از اومدنم میگذره فک
کردم

تقریب هر آخر هفته با بچه ها بیرون بودیم

نمیدونم چرا اما توجه خاصی رو پارمیس داشتم خودمم از خودم سر در
نمیآوردم

باید با خودم رو راست میبودم ازش خوشم میومد

سرمو تکنون دادم تا این افکارو از خودم دور کنم
از اتاق اومدم بیرون باید به بیمارا سر میزدم و میرفتم پیش بچه ها

تا یک ماه دیگه عروسیشونو برگزار میکردن

همه تو تکاپو بودن

واسشون خیلی خوشحال بودم

کلمه عاشق واسشون خیلی کم بود

همینجوری تو فکر بودم راه میرفتم که یکی دستشو گذاشت رو شونم

برگشتم پندار بود

پندار-خسته نباشی کاوه

-فدات داداش

خوش و بش کنان رفتیم سمت ایستگاه پرستاری

پندار سال آخر دکترای عمومیش بود و انگار اونم میخواست بره به مریضا

سرکشی کنه

رسیدیم اونجا پار میسم اونجا بود و با خانم ابراهیمی سر پرستار بخش

صحبت میکرد

باهاش کم و بیش صمیمی شده بودم

دختر خوش مشرب و با سر و زبونی بود

به آدم نمیچسبید و خودشو حتی آگه نمیخواستیم تو دلت جا میکرد

بهش دقیق شدم

موهای طلایی رنگ چشمای آبی دماغ کوچولو و لبای غنچه ای

خوشگل بود و جذاب

داشتم از سرپرستار پرونده هارو میگرفتم که صدای سلام اومد

راشا بود با خوش رویی سلام دادم که یکی زد به کلمو

در حالی که کلمو میمالیدم گفتم

-د ای دستت بشکنه ای یرقان ۴۸ ساعته بگیری ای یب*و*ست بگیری بمونی

تو دسشویی بهت بخندم من آخرش یا قطع نخاع میشم یا مرگ مغزی حالا

بین!!

راشا با اخم گفت

-اون گوشه بی صاحب موندتو جواب بدی اگه زدمت بیا بزن تو گوشم

چپ چپی نگاه کردمو گفتم

-از اتاق عمل اومدم بیرون گوشیم رو سایلنته

بعدم بحث و عوض کردم

-چیکارم داشتی داداش؟؟ چخبر از آلبوم جدیدتون؟؟

راشا-صب کن

بعد رو کرد سمت بچه ها

-سلام پندار اقا پارمیس خانوم شما خوبی؟؟؟

جوابشو دادن ک پندار گفت

-چه آهنگی میسازی راشا

راشا که انگار درد دلش باز شده باشه گفت

-داغ دلمو تازه نکن یک آدم انسیه تک نواز میخواد آقا

من-چه تک نوازی

-سنتور

سنتور ساز مورد علاقه من

از وقتی یادم میاد سنتور و پیانو میزدم

راشا نیششو باز کرد و گفت

-کاووووووهههههه جوووونم

-بنال

راشا-حیف که کارم پیشت گیره وگرنه یه بنالی نشونت میدادم

-میگی یا برم

راشا-خوب ببخشید تک نواز به غیر خودت سراغ ندا شتم جان من نه نیار که
کارم بدجور گیره داداش

پندار و پارمیس با تعجب نگامون میکردن

تا خواستم دهن باز کنم پیش دستی کرد

راشا-اما و اگر نداریم فردا تو استریو میبینمت

اینو گفت و خدافظی کرد و من همونجور با دهن باز گذاشت و رفت

تارفت پندار اونقد جواب سوالم کرد که آخرش زنگ زدم را شا رو فحش کش
کردم

* * *

یه هفته ای بود که درگیر کارای آهنگسازی و تک نوازی بودیم

دو هفته تا عروسی مونده بود قرار بود همه باهم بریم خرید
۴ نفر از بچه های بیمارستانو به پیشنهاد بچه ها دعوت کردم

پندار و پارمیس و ترمه و متین که نزدیک یک ماه بود ازدواج کرده بودن باهم

بچه هارو میشناختن چون چند باری بیرون رفته بودیم

با پیشنهاد من پارمیس و پندار باهام اومدن

ساشا و راشا و خانوماشون تویه ماشین
طبق معمول بچه هام پیش مادر بزرگشون بودن

آتمین و کارن و کاملیا و آرتمیس باهم تویه ماشین

ترمه و متین هم با محمد و مریم تو ماشین خودشون میومدن

سر جمع ۴ ماشین شدیم

سوار BMW که تازه خریده بودم شد مورفتیم سمت یکی از بهترین پازایی

که میشناختم

با یه سر و صدایی وارد پاساژ شدیم که هرچی اونجا بود بهمون نگاه کرد و
سری از رو تاسف تکون داد

هرکی یه لباسی پسندیدن

چشمم به یه پیرهن سفید ساده با طرحای ریز سیاه افتاد
از روش ی جلیقه سیاه میخورد و یه پاپیون مشکی ام داشت

کنارش کفشای کالج مشکی داشت که روش یه سگک طلایی داشت رفتم تو
اونارو با یه جین مشکی خریدمو اومدم بیرون

آرتمیس:

با بچه ها اومده بودیم واسه خرید عروسی هر کی یه طرف مشغول بود

با کاملی مشغول دیدن لباس عروسا بودیم

یه لباس عروس چشممو گرفت یه لباس خوشگل که یقه ایستاده بود اما یقه اسکی نبود از جلو تا بالای سینه به حالت اریب باز بود از بالای سینه گیپور سفید با طرحای خوشگل کار شده بود تا آستیناش که سه ربع بود

از کمر به پایین کامل فون بود و ساده ساده و فقط ته دامنش از گیپورای بالا داشت که به صورت نوار دوخته شده بود

به کاملی نشونش دادم که چشماش برقی زد

دست کارن و آتمین رو گرفتیم و رفتیم تو مغازه

قرار گذاشته بودیم که لباسمون جفت هم باشه

فروشنده که یه آقا و خانوم میانسال بودن با دیدنمون لبخندی زدن

خانومه لبخندی زد و با گفتن همراهم بیاین دنبالش رفتیم

دوتا لباس به اندازمون با تور و کفش و کیف و تاجای سشش داد

با کاملی رفتیم تو اتاق پرو که خداروشکر بزرگ بود لباسمو به کمک کاملی پوشیدم

موهامو یه وری و کج ریختم رو شونم

تورو وصل کردیم و تاج و یه وری گذاشتیم رو سرم کفشارو پوشیدم

کاملی با ذوق نگاه کرد و یکی زد پس کلم!!!

و با نیش باز گفت-چه تیکه ای شدی نفله

گفتم

-زر نزن بپوش ببینم تو چه تفاله ای میشی

ایشی گفت و رفت سمت لباس

کمکش کردم

اووووف چه جیگری شد ایییین

با ذوق گفتم

-بیا بغلم نکبت

بعد این که کمی همو ور انداز کردیم

بدون توجه بخواش پسر که میگفتن درو باز کنین لباسارو در آوردیمو رفتیم

بیرون

کارن و آتمین با قیافه آویزون نگامون میکرد

کارن-چرا نداشتین بینیمتون؟؟؟

-چون تا روز عروسی باید صبر کنین

بیشتر پنجر شدنو چیزی نگفتن

پول لباسارو حساب کردنو اومدیم بیرون

دیدیم که بقیه دنبال ما میگردن

به سمتشون رفتیم که دخترا شروع به جیغ و داد کردن که چرا به ما نگفتین و از

این حرفا که جواب ما یه لبخند ژکوند بود و یه بشگون از طرف اونا

همگی باهم راه افتادیم سمت کت و شلوار فروشی

رز و مروارید و مریم ساقدوشای من و کاملی و شوشوهاشون ساقدوش شوشو
هامون بودن

(شوشو به معنی شوهر با تچکر)

ساشا و راشا و محمد کت و شلوار سرمه ای که رنگ لباس دخترا بود با پیره
آبی آسمانی و کراوات سرمه ای و کفشای ورنی سیاه خریدن

کارن و آتمین پیره‌نای سفید ک روی سر آستین و لبه یقه هاش نوار مشکی
داشت با کت و شلوار سیاه و کفشای ورنی سیاه و کراوات باریک سیاه خریدن

حواسم رفت سمت کاوه

خیلی اینروزا حواسم بهش بود

بد رقمه تو نخ پارمیس بود
کثافت پارمیس خیلی خوشگل بود

بهشون نگاه کردم خدایی بهم میومدن

گاهی اوقات متوجه نگاههای دزدکی پارمیسم به کاوه میشدم

پارمیس محو خرید بود و کاوه هم محو اون

کاوه:

همه لباس خریده بودن اما پارمیس هنوز چیزی نخریده بود

یکم دیگه گشتیم که یه سارافون دخترونه پنبه ای نظرمو جلب کرد

آروم صداش کردم

-پارمیس

سوالی نگام کرد که گفتم بیا

اومد کنارم

ی پیرهن پنبه ای رنگ تا روی زانو بود که آستین سه ربع بود

حالا زیاد از جزئیاتش سر در نمیاوردم ولی خوشگل و شیک بود

به لباس اشاره کردم که لبخندی زدو پندارو صدا کرد و لباسو بهش نشون داد و رفتن تو

خیلی دلم میخواست منم میرفتم تو اما نمیشد

بعد از بیست دقیقه او مدن بیرون و لباسو خریده بودن

یه جفت کفش پاشنه بلند سیاه و یه کیف دستی کوچیک سیاه خریدن

-وقت ناهاره مردم

با صدای کارن و آتمین به سمت رستوران سنتی که بغل پاساژ بود رفتیم

چون زیاد بودیم مجبور بودیم رو دوتا تخت بشینیم اما بچه ها اونقد سر و شدا کردن که ما از هم جدا نمیشیمو این حرفا که آخرش دوتا تختو با یه انعام حسابی به پیش خدمت به هم چسبوندم

مهمون آتمین و کارن بودیم

همه ام که ندید بدید از قدیم گفتن

مفت باشه کوفت باشه

ناهار و همه کباب زعفرانی سفارش دادیم با تمام مخلفات

انقد خورده بودیم که هیچ کدوم جا نداشتیم

هرکی یه طرف ولو بود

به پارمیس نگاه کردم که سرش رو شونه پندار بود

و پندار دم گوشش حرف میزد و پارمیس ریز ریز میخندید

حسودیم شد به پندار !!

ای کاش الان سرش رو شونه من بود

ای کاش صاحب اون خنده ها من بودم

سرمو انداختم پایین و مشغول خوردن چایی که بقیه سفارش داده بودن شدم

بعد از نهار کمی گشتیم و عزم برگشتن کردیم

کارت دعوتارو یه هفته ای بود که پخش کرده بودیم

موقع خداحافظی به پارمیس لبخندی زدم که لبخند زد و سرشو انداخت پایین

شاید اونم بهم علاقه داشته باشه شایدم...

حتی فکرشم آزارم میده

تو بیمارستان بودم تو این دو روز کارامون به خاطر یه تصادف توی بزرگراه

سنگین شده بود

دنبال کمی آرامش بودم

الان میفهمیدم این دختر به ظاهر آروم ولی شیطان با من و دلم چیکار کرده!!

حالا میفهمیدم علت تپشای بلند قلبم چی بوده

پارمیس بهانه هر روز من واسه کار بود

تو همین فکرا بودم که صدای صحبت پارمیس و پندار توجهمو جلب کرد

نا خودآگاه حواسم جمع شدن و گوشام تیز

پندار-پارمیس امشب رهشاد و خانوادش میان خونمون

میدونی که پسر شریک باباست و از همه نظر مورد تائید مامان و بابا

فقط میمونی تو پسر خوبی به نظر من

چیز بدی ام ندیدم کارو بارشم شکر خدا خوبه وضع مالیشونم تقریبا هم

سطح خودمونن

پارمیس-نه پندار نپرس چرا اگه زندگی منه من نمیخوام ازدواج کنم فعلا

دیگه صدایی نمیشنیدم فقط صدای ساییده شدن دندونامو شکستن قلنجای

انگشتای دستمو میشنیدم

با عصبانیت رفتم تو اتاقو درو بهم کوبیدم

اعصابم متشنج بود و خودمو فقط با شکستن میز کنسول اتاق خالی کردم

همه از رفتارم تعجب کرده بودن

وقتی بر میگشتم خونه اونقد عب* و*س با پارمیس و پندار خدافظی کردم که

هردوشون تعجب کرده بودن

پارمیس همونجور خیره نگام میکرد

یه نگاه دلخور بهش انداختم و سوار ماشین شدم

آخه لامصب تو چه میدونی الان تو دل من چی میگذره؟؟؟

چی میفهمی من چی میکشم!!

* * *

از طریق متین که اونم از حرفای ترمه که با پارمیس زده بود فهمیدم که جواب
رد داده به طرف

حالم کمی بهتر شده بود باید هرچه زودتر بهش میگفتم

شب بود و کاملی و کارن خواب بودن اما مامان و بابا هنوز بیدار بودن

بهشون نگاه کردم

بابا رو مبل نشسته بود و مامان رو پای بابا دراز کشیده بود و دست بابا لای
موهای مامان بود

لبخندی به عشقشون زدمو رفتم پیششون

مامان تا منو دید لبخندی زد و گفت

-کاری داری مامان؟

رو کردم سمت بابا

-بابا همیشه مامان یه کوچولو بهم قرض بدی؟؟

مامان به بابا نگاه کرد و بابا لبخندی به روش زد

مامان او مد پیشمو رفتیم تو اتاقشون

مامان-جون دلم

-مامان میخواستم در مورد یه موضوعی باهاتون حرف بزنم

مامان -بگو میشنوم پسرم

سرمو انداختم پایینو آرام گفتم

-خوب مسئله اینه که...چجوری بگم

مامان-عاشق شدی؟؟

انتظار این واکنشو داشتم

با سرم گفتم آره

مامان بغلم کرد و ریز خندید

-خوب پس شمام بالاخره دل سپردی نه؟؟؟

آروم خندیدم

مامان-کی هست عمر مامان؟؟

-میشه اول از خودش نظرشو بپرسم بعد بهتون معرفی کنم؟؟

مامان-باشه فدات شم هر جور خودت راحتی

نمردمو تو روهم داماد کردم

با اخم نگاش کردم که خنده بلندی کرد و رفت پیش بابا

* * *

فردا بهش میگم ینی باید بگم

فردا روز عروسی بود و همه تو تکاپو

قرار بود شب همه تو عمارت راد بمونیم

آقا آرتام و بابا خنده کنان او مدن تو نشیمن

به خاله آرتادخت نگاه کردم که با عشق به همسرش نگاه میکرد

حتی به اونام حسودیم میشد

خاله آرتادخت ۴۲ ساله بود و آقا آرتام با بابا همسن بودن

خدایی اینا خیلی فعال بودن تو ازدواج و بچه به دنیا آوردن!!!

شامو مهمون بابا ها به قول راشا جوج زدیم

به اسرار آقا آرتام و خاله آرتادخت همه موندیم خونشون

حتی راشا اینا و ساشا اینا

اما مریمو و محمد و هرکاری کردن نمودن

به حد کافی واسه همه جا بود

همه زوجا رفتن تو اتاقا

رویا و سمیرو پیش خودم نگه داشتم تو این مدتی که برگشته بودم خیلی
باهاشون انس گرفته بودم

خاله آرتا یه پتوی بزرگ بهم داد با سه تا پتوی تک نفره انداختمشون جلوی
تلوزیون نشیمن طبقه بالا و تلوزیونم روشن کردم

جلو تلوزیون دراز کشیدمو فیلم دیدیم

سر رویا رویه بازوم و سر سمیر رویه بازوم

یه ساعت بعد خوابشون برد آروم با پام پتو رو انداختم روشون و تلوزیونو
خاموش کردم

نمیدونم کی خودمم خواب رفتم

با احساس یخ کردن تا مغز استخونم از خواب پریدم

راشا و آتمین بالا سرم وایساده بودنو هر هر میخندیدن

بلند شدمو د برو دنبالشون

داشتم آخرین پله رو میومدم پایین

که یهو گوشم از پشت کشیده شد و تق برگشتم رو پله

-آخ آی ننه ما تحتّم آی مامان

همه جمع شدن دورم

عه پارمیسم که اینجا بود

با صورت نگران نگام میکرد خواستم لبخند بزنم که یهو یه صدای آشنا از

پشتم گفت

-گمشو بلند شو نفله نکبت

با بهت برگشتم پشتمو نگاه کردم

با ناباوری گفتم

-درسا!!! خودتی؟؟؟

درسا- پ ن پ روح عمه خدا بیا مرز نومه

-تو که گفتم نمیتونی بیای نکبت

درسا- نکبت عمته بلندشو جمع کن بینم

بلند شدم که یه جیغ ماوراء بنفش کشید و پرید بغلم

درسا- جیغ

با محبت بغلش کردم که چشمم به پارمیس خورد که دلخور نگام کرد و سرشو

انداخت پایین

تا خواستم از خودم جداش کنم یه صدای آشنا دیگه از پشتم گفت

-درسا چرا جیغ زدی خانومم

جااآن!!!

این که صدای حسامه

با زور آدامس خر سیو (درسا) از خودم کندم و گذاشتمش کنار و رفتم سمت

حسام

-هی هی هی بین کی اینجاس!! پسر تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

حسام-زهرمار! هیچیت به آدم نرفته

مردونه دست دادیمو بغلش کردم

از وقتی که یادمه دوستای ایرانیمون تو دانشگاه به ما سه تفنگدار میگفتن

درسا و حسامو به بقیه معرفی کردم و همه ابراز خوشبختی کردن

حالا به جای دلخوری تو چشمای پارمیس آرامش بود

ساعت نه صبح بود خاله آرتا همه رو به صبحونه دعوت کرد

آتمین و کارن او مدن تو

کاملیا و آرتمیسو برده بودن آرایشگاه

صبحونه تو جو صمیمی خورده شد

ساعت دوازده و نیم بود ک پسر دخترارو بردن آرایشگاه به اصرار کارن و من
درسا هم باهاشون رفت

همه دخترا مهمون جیب آقا کارن و آتمین بودن

و البته ما پسران ^__^

بعد اینکه پسر او مدن همه به نوبت رفتیم تو حموم

همه حاضر شدیم و به سمت آرایشگاه رفتیم

بعد اینکه ناهار دخترارو دادیم پیش به سوی آرایشگاه

اوووووو چی ساخته این

موهامو مدل خامه ای زده بود که خیلی به صورتم میومد

بعد از کمی کولی بازی ساعت ۵ بود که رفتیم سمت خونه و فیلمبردارا از تو
آرایشگاه دنبالمون بودن

به گفته کارن دوتا فیلمبردارم تو آرایشگاه بودن

از آرایشگاه اومدیم خونه

همه تویه اتاق شروع به حاضر شدن کردیم

البته پشت پارتیشن :-)

مثل جت شلوارمو با پیرهنم پوشیدم

اومدم بیرون و رفتم جلوی آینه

آستینامو تا آرنج تا کردم و کراواتمو بستم و جلیقم رو هم روش پوشیدم

ساعت رولکسمو بستمو خودمو تو ادکلنم غرق کردم

-عالییی بود مرد جوان

با تعجب به سمت صدا برگشتمو فیلمبردارو دیدم که دوربین تو دستش بود

با لبخند یه چشمک بهم زد و با دستش علامت پرفکتو نشون داد

همه که آماده شدن به سمت آرایشگاه راه افتادیم

قرار بود جلو آرایشگاه کمی بزن و بکوب راه بندازیم

ساعت ۳۰:۶ بود که رسیدیم

پسرا رفتن تو حیاط و فیلمبرداراهم دنبالشون

از اونطرفم بقیه دخترا اومدن بیرون

همه محو صورت همدیگه بودن

فقط پارمیس و پندار کنار وایساده بودن

اه گنده بک نمیره کنار یه مین خانوممو بینم

(اوهو اوهو خانووومتتتت؟؟؟)

خفه وجدان

یه لحظه شیطان درونم نعره زد دست بردم روبروق و دستمو گذاشتم روش که

همه دو متر رفتن بالا

راشا که کنار ماشینش بود و رووف (roof ماشینش باز با کله پرت شد تو

ماشین

دیگه از خنده کاپوت ماشینو گاز میزدم

یه لحظه چشمم به پارمیس افتاد و خشک شدم

خدایا چی ساختی؟؟؟؟

موهاشو شکلاتی کرده بود و آرایش محوی داشت

با صدای جیغ بقیه به خودم اومدم که دیدم بچه ها اومدن بیرون

آبشارارو روشن کردمویه چن تا ترفه و کپسول انداختم

آتمین سوئیچارو انداخت طرفم

سافت بانندای ماشینو روشن کردم و محله رفت رو هوا

با پسرا شروع به ر*ق*ص کردیم که یهو با صدای آژیر ماشین پلیس همه

خشک شدیم

چقد پلیس!

چندتا خانوم و آقا بودن که از سه تا ماشین و یه ون اومدن بیرون

-آقایون چه خبره اینجا؟ همه رو سریع ببرید اداره تا تکلیفشونو روشن کنن

درجا اومدن جلو که مروارید به ساشا اشاره کرد

ساشا داد زد

-وایسین بینم چی چی رو اداره جرئت دارین جلو بیاین تا از کار بیکارتون کنم

مرده پوزخندی زد و او مد جلو که ساشا دست برد تو جیشو کارتشو در آورد

مرواریدم از اون طرف کارتشو در آورد

تا کارتو دیدن همه درجا احترام گذاشتن و عذر خواهی کردن

خداروشکر به خیر گذشت

بعدا از طریق ساشا فهمیدیم که یکی از همسایه ها از پنجره دیده و به پلیس

خبر داده!!!

عجب آدمی بوده ها!!!

آرتمیس:

اووووف چه خبرته بابا بســـــــــــــــــه پوکیییدم من

-رررررز

رز-جونم

-خفه شدم جون نت بگو بذاره دو مین بلند شم

تا این حرف از دهنم بیرون اومد ژاله با صدای جیغ جیغوش گفت

-چی چی رو بلند شی آرتی گند نزن به کارم گمشو دوساعت بتمرگ یه جا داره

تموم میشه

دیگه داشت گریم میگرفت

به خودم دلداری میدادمو خودمو آرام میکردم

فکرم رفت سمت این یه هفته

بهترین روزای عمرم بودن

امروز خیلی انرژی داشتم

رز و من تو یه اتاق و مروارید و کاملی تو یه اتاق دیگه بودن

درسا و مریم و پارمیسم باهم بودن

با صدای ژاله که میگفت

-تموم شد عزیزم بلند شو

از جام بلند شدم رز نداشت آینه رو ببینم و منو برد تو اتاق پرو

کاملیا هم همزمان با من همراه مروارید اومد بیرون

با دیدنش جیغی از هیجان زدم

موهای قهوه ایش الان دیگه زیتونی متمایل به طلایی شده بودن

صورت سفیدش با یه ارایش لایت احاطه شده بود

موهاش به طرز قشنگی درست شده بود و تاج و تورشم وصل شده بود

اونم بدتر از من

-ارتیییییی!!! کثافت چه خوشگللللل شدیییی!!!

-قوزمیت تو که قشنگ تر شدی!!

رفتم سمتش و همدیگه رو بغل کردیم

رفتیم تو اتاق پرو و به کمک هم لباسامونو پوشیدیم

بالاخره وزیراعظم(رز) و وزیر تشریفات(مروارید) اجازه فرمودن که تو آینه خودمونو ببینیم

خداییی من این منم؟؟؟

موهام از طلایی و شکلاتی به رنگ بلوطی تغییر رنگ داده بودن

آرایش محو لایت و خط چشم باریک و نازکی که برای اولین بار بود رو صورتم دیده میشد و چشمامو به طرز زیبایی کشیده نشون میداد

موهام از بالا جمع شده بودن و تورم و تاجمم روش نصب شده بود

به کاملی خیره شدم که تو اون لباس محشر شده بود و ناباورانه به خودش نگاه میکرد

بیچاره داداشم چجوری تا شب این فنچو نچلونه!!

به بقیه نگاه کردم

چی شدن اینا

همشون با لباسای پنبه ای رنگ اما مال پارمیس و درسا کوتاه بودن

به مریم نگاه کردم که با مروارید حرف میزد

تو این چند ماه اونقد خوب کار کرده بودن که شده بودن دست راست منو کارن

کارن شرکتو تو این یک ماه سپرده بود به اونا

خونه ها به گفته مامان و مادرجون عالی دیزاین شده بودن

با صدای ژاله که میگفت آقایون داماد تو حیاط منتظر عروس خانومان

به خودمون اومدیم

دختر ازود آماده شدن و رفتن بیرون به مام نمیگفتن چه خبره

شنلمونو پوشیدیم و رفتیم بیرون

تا نگام بهشون افتاد خشک شدم

خدایا چی ساختی؟؟

کارن:

یه لحظه از دیدن قیافه معصومش تو اون لباس نفسم بند اومد

چشمای شیرین تر از عسلش میدرخشیدن

این دختر همه کس من بود عشق من بود زندگیم بود خود من بود

آروم رفتم جلو و دسته گلشو که از رزای پنبه ای و آبی درست شده بود بهش

دادمو پیشونیشوب* و*سیدم

آتمین اما همچنان محو بود

با صدای فیلمبردار به خودش اومد

دسته گل خواهریمو که از رزای قرمز و سفید تشکیل شده بود رو بهش داد

خواهری قشنگم تو لباسش میدرخشید

تا اومدیم بیرون بساط ترقه و فشفشه به راه شد

پسرا داشتن میر*ق*صیدن و دخترا کل میکشیدن

یهو با صدای آژیر پلیس چشمام گشاد شدن

الکی الکی داشتن میبردنمون آگاهی که ساشا و مری مانع شدن

شکر خدا به خیر گذشت

به سمت آتلیه رفتیم و بقیه هم سمت سالن رفتن

تو آتلیه هر جور عکسی انداختیم

۴ نفری

۲ زوج

خواهر برادری

دختر و من و آتمین

و البته عکسای تکی

شاسی ها که آماده شد به سمت سالن رفتیم

۴ تا شاسی بود

دو تا چهار نفره که یکی برا ما بود یکی برا آتمین اینا و شاسی های دو نفره

سوار ماشینا شدیم و پیش به سمت سالن

رسیدیم سالن

ر*ق*ص و پایکوبی به پا بود

کاوه:

وقتی خواستیم راه بیوفتیم تلفن پندار زنگ خورد

بیخشیدی گفت و رفت اونطرف

یه دو سه مین با تلفن حرف زد و اومد طرف ما

رو به من گفت

- کاوه داداش من میرم دنبال مامان و بابا اگه زحمتی نیست پارمیس همراه تو

بیاد منم سر میدون ونک میرسم بهتون

ینی اگه بگم تو قلبم عروسی بود دروغ نگفتم

کور از خدا چی میخواد؟؟؟

آفرین بر شما فرزندانم!!! بلی دو چشم بینا

با سرخوشی باشه ای گفتم و سوار ماشین شدیم و بوق کشان تا تالار رفتیم

با سر و صدا وارد سالن شدیم

اوووو همه اومده بودن

(پ ن پ منتظر بودن جناب عالی تشریف فرما شید و اجازه صادر کنید)

شات آپ وجی جون

زدیم و کوبیدیم و ر*ق*صیدیم و خوردیم

تا اینکه دی جی اعلام کرد
-به افتخار عروس و دامادای گلــــــــــــون

ریختیم جلو سالن و ترکوندیم

چهار تاشون دست تو دست هم وارد سالن شدن

از سلیقه انتخاب لباس آرتی و کاملی لبخندی رو لبم اومد

به سمت جایگاه رفتن و نشستن

ریختیم رو سرشون و به کسی اجازه نزدیک شدن ندادیم

با سقلمه ای که راشا بهم زد فهمیدم وقتشه

با بچه ها رفتیم وسط و به خواست سامی که دوست صمیمی راشا و دی جی
بود وسط خالی شد

به ترتیب رز و راشا

ساشا و مری

مریم و محمد

متین و ترمه

و من و پارمیس رفتیم وسط

مدیونید اگه فک کنید نقشه من بوده ها!

آهنگ Rumba از Anah پنخش شد

یه آهنگ واسه ر*ق*ص سالسا

شروع کردیم به ر*ق*صیدن

ملودی نفساش داشت دیوونم میکرد

ضربان قلبم اونقد تند و بلند بود که گفتم الانه که بفهمه

بالاخره با زور و جدل آهنگو تموم کردم

ازش که جدا شدم دست کشیدم تو موهامو نفس عمیقی کشیدم

که یهوووو تققق شپلقق!!

گردنم مورد هجوم سادیسمی به نام درسا قرار گرفت

-هووووی وحشی چته بچم افتاد

با تعجب نگام کرد و بعدش اخمی کرد و گوشمو گرفت و کشید سمت خودش

-آی آی وی کن درسا

درسا-چن وقته تو نخشی؟؟؟

ج_____انم

چشمام گرد شدن

خوب باید روراست بود از درسا بعید نبود

گوشمو بیشتر کشید که گفتم

-آی نکن ترو خدا از همون اول که دیدمش

درسا- بهش گفتی

-امشب میخوام بگم آی درسا ول کن گوشمو

لبخند ژکوندی زدو با گفتن موفق باشی رفت پیش حسام

حسام چشمکی زد و رفتن سمت پیست ر*ق*ص

در حالی که گوشمو میمالیدم رفتم سمت بچه ها

وقت شام بود

عروس و داماد به سمت جایگاهشون رفتن تا فیلمبردارا کارشونو انجام بدن

بعد از شام از سالن اومدیم بیرون و یه عروس کشون حسابی راه انداختیم

قرار بود تو یکی از باغایی که بابا و آقا آرتام مشترک خریده بودن و به نام کاملیا

و آرتامیس شده بود تا آخر شب بازم عروسی ادامه پیدا کنه

رسیدیم باغ و از همون دم درش شروع به بزن و بکوب کردیم

کم کم وقتش بود

با بچه ها کمی کوبیدیم و ر*ق* صیدیم تا اینکه بازم قرار شد عروس و دامادا
بیان وسط

یه موقعیت عالی

پریدم تو عمارت و یه کت سیاه با یه کلاه بابا کرمی گذاشتم رو سرم

چراغا باغ خاموش بود و فقط ر*ق* ص نور و دستگاه بخار روشن بود

بچه ها وسط داشتن میر*ق* صیدن

از پشت رفتم سمت پارمیس خوشبختانه پندار کنارش نبود

دستشو گرفتم و کشیدمش سمت درختای باغ

انگار تو شوک بود چون بعد چند ثانیه تازه یادش اومد جیغ و داد کنه!!!

هی تقلا میکرد دستشو از دستم در بیاره و داد میزد اما چون صدا زیاد بود کسی
نمیشنید

وسط درختا جایی که یه حوض کوچیک با فواره پری شکل و یه چراغ بود
وایسادن

پارمیس واقعا ترسیده بود
اروم صداش کردم

-پارمیس

سرشو با بهت بلند کرد

-کا...کاوه!!!

-جونم

چشماش گشاد شدن

از من و من کردن بدم میومد همیشه رک بودم

آروم شروع کردم به حرف زدن

-روز اولی بود که اومده بودم سر کار

داشتم بر میگشتم

که یه فنچول با سرعت ۱۸۰ تا از کنارم رد شد اما کیف پولش افتاد کنارم

خواستم تحویل ایستگاه پرستاری بدم اما یه چیزی مانعم شد

منتظرش موندم و وقتی متوجه شدم یه جورایی دست راست خودمه خیلی

خوشحال شدم

خودمم دلیلشو نمیدونستم

کم کم با برادرشو خودش صمیمی شدم

در ظاهر آروم بود اما از باطن از هر شیطونی شیطون تر بود

دلیلشو نمیفهمیدم اما دلم میخواست ساعتها تماشااش کنم!

با تعجب نگاهم میکرد

ادامه دادم

-منی که بین دوستانم به خدای اعتماد به نفس معروف بودم پیشش دست و
پامو گم میکردم

نمیدونم کی نمیدونم چجور اما به خودم که او مدم شده بود دلیل زندگیم و
بهانه رفتنم واسه سر کار

شده دلیل طپشای نامنظم قلبم شده همه کسم!!

چشمامو بستمو نفس عمیقی کشیدم
-دوست دارم پارمیس

چشمات از تعجب گشاد شده بودن
دلتم واسش ضعف رفت
دستامو گذاشتم دو طرف صورتش

-اینجوری نگام نکن پارمیس!!! دلتم آشوبه فقط یه جواب درست بهم بده

بازم نگام کرد

-پارمیس عزیزم حرف بزن یه کلمه بگو آره یا نه و خلاصم کن

چشمش پر شدن
دستاشو انداخت دور گردنم و محکم بغلم کرد

لبخندی زدم
بهترین جوابو بهم داد

سرمولای موهاشو فرو کردم و عطر موهاشو به جون خریدم

این دختر دیگه مال منه سهم من از زندگیه

کنار گوشش زمزمه کردم
-فنچول خودمی تو

آروم بناگوششوب* و* سیدم که سرخ شد

بلند خندیدم و پیشونیشوب* و* سیدم

کشیدمش تو بغلم که شروع به هق زدن کرد

با تعجب از بغلم کشیدمش بیرون و به صورتش ک از اشک خیس بود نگاه

کردم

- پارمیسی گریه واسه چی؟؟؟

پارمیسی - فک نمی‌کردم این حرفارویه روز ازت بشنوم

با انگشتای شصتم آروم اشکاشو پاک کردم و صورتشوب* و*سیدم

تو چشماش نگاه کردم

اجازه میخواستم

واسه ب* و*سه ای که از رو عشق قرار بود زده بشه

سرمو بردم نزدیک تر که با بستن چشماش اجازه کارمو داد

کمر باریکشو تو دستم گرفتم و بهترین و شیرین ترین اتفاق زندگی‌م اتفاق افتاد

پارمیسی رو نوک پاهاش بلند شد و دستشو برد پشت گردنم

هوا نبود فقط من بودم و پارمیسی

نمیدونم چقد گذشت اما پارمیس نفس کم آورد

از خودم جداش کردم که سرشو تو بغلم قایم کرد

ای جانم فدای خجالتش بشم من

-فدای خانوم فنچولم بشم من که انقد خجالتیه

خدا نکنه ای گفتم با دستم زیر چونشو گرفتم و صورتشو بلند کردم

آروم پیشونیشو ب*و*سیدم و دستشو گرفتم بریم پیش بقیه که

که یهو درسا پنخ گفتم و از پشت درخت پرید بیرون

پارمیس هینی گفتم و با دست دیگش بازومو گرفت

درسا-نترس عزیزم منم

با خشم نگاهش کردم که نیششو باز کرد و گفتم

-حقته زاغ سیا چوب بزنی زاغتنو چوب میزنم

اینو گفت و سرخوش رفت

یادمه بابام این حرفو بهم گفته بود!!!

پارمیس با چشمای گشاد نگاهم کرد

سری تکون دادمو رفتیم سمت بقیه

پارمیس جلو رفت پیش پندار و منم از اون طرف رفتم پیش بقیه

خداروشکر کسی به غیر درسا متوجه نشده بود

راشا رفت پشت تریبون

-خوب خانومها آقایون ممنون که تشریف آوردین ایشالا تو شادیاتون جبران

کنیم

بعدم آروم گفت- بیایم بخوریم

صدای خنده جمع بالا رفت

-خوب امشب یه سورپرایز دیگه هم داریم

کاوہ جان درسا و حسام بیاین وسط بینم

بہشون نگاہ کردم کہ دیدم نیششون بازہ

فہمیدم ہرچی آتیشہ از گور اونا بلند میشہ

تو مسابقات ر*ق*صای بین دانشگاهی شرکت کردہ بودیم

ر*ق*ص ہیپ ہاپ ر*ق*ص کثیف و ر*ق*ص رباتیک

دی جی از بیس شروع کرد

سری تکنون دادمو رفتم وسط

لباسامم مناسب بود

با حرکت پا شروع کردم

دوتا حرکت زدم و یہ حرکت چرخشی با پام زدم و رفتم بیرون

حسام اومد تو

صدای جیغ و سوت کر کنندہ بود

به پارمیس نگاه کردم که با لبخند نگام میکرد

لبخندی بهش زدم

درسا آخرای ر*ق*صش بود و باید ر*ق*ص کثیف رو شروع میکردم

رفتم وسط

پشتم درسا اومد وسط و بعدشم حسام

زیاد دوس نداشتم و حرکت خاصی انجام ندادم اما مثل همیشه درسا و حسام

عالی بودن

وقت ر*ق*ص رباتیک بود آهنگ عوض شد و شروع کردم به ر*ق*صیدن

درسا و حسام حرکتشونو انجام دادن که آهنگ دوباره تند شد

هر سه باهم حرکت تند پاهامونو رفتیم

درسا رفت پشتمونو من و حسام ثابت وایسادیم

در سایه پشتک زد رویکی از دستامون که عقب نگاهش داشته بودیمو پرید رو
شونمون

دستا شو گذاشت رو شونمونو پاهاشو ۱۸۰ درجه باز کرد که صدای جیغ کل
باغو پر کرده بود

آهنگ تموم شد و درسا آروم اومد پایین
با پایین اومدن درسا بچه ها دورمونو پر کردن

حتی آتمین و کارن و کاملی و آرتیم اومدن پیشمون

کاملی- نفله میکشمت بهم یاد ندی آگه

خندیدمو چشمی بهش گفتم

همه مشغول بگو بخند شدیم که دی جی دوباره از عروس دامادا خواست که
برن وسط

آرتی به کارن گفت که بره و اونم میاد

رو به من گفت

-خوش گذشت دیگه تو باغ؟؟؟

چشمام گشاد شدن

-چه باغی؟؟

آرتی -نییچون منو کاوه

اینو گفت منو با دهن باز تنها گذاشت

یه بار دیگه ر*ق* صیدن

وقت این بود که براشون آرزوی خوشبختی کنیم

یکی یکی حرف زدیمو براشون از ته دل آرزوی خوشبختی کردیم

آرتی و کاملی گفتن که میخوان گلاشونو پرت کنن

همه دخترای مجرد جمع شدن که گلارو بگیرن اما پارمیس پشت وایساده بود

و با پندار داشتن حرف میزدن

آرتمیس دست گلشو انداخت

حواسم پیش پارمیس بود که بهو یه چیزی از رو هوا افتاد تو بغل پارمیس

عجب دسته گل بود!!!

همه دست زدن و پارمیس به من نگاه کرد که لبخندی بهش زدم

نوبت کاملی بود

با خنده به رویا کوچولو نگاه کردم که وایساده بود بین دختر!!!

کاملی گلشو انداخت که تق افتاد بغل رویا

همه خندیدن و هو کشیدن که سمیر دوید طرفشو محکم بغلش کرد

هممون به کارش خندیدیم

مامان اومد کنارم

-میبینم که سلیقه گل پسر مامان به باباشون رفته

با تعجب نگاهش کردم که با سر به پارمیس اشاره کرد و خندید

مامان- پدرشو بابات میشناسه میگه آدمای خوبین

با مادرشم میرم حرف بزنم خودش راضیه؟؟؟

آرم آره ای گفتم که بغلم کرد و مبارک باشه ای گفت و ازم دور شد

نفس عمیقی کشیدم

به فکری که چند ماه پیش از سرم گذشت فکر کردم و خندم گرفت

من بودم که ادعا میکردم عاشق نمیشم!!!

سری تکون دادم و رفتم سمت پندار و پارمیس

کم کم دیگه وقت رفتن بود

همه قرار شد تو باغ ازشون خدافظی کنیم

با خدافظی مامان و باباها اشک همه در اومد

* * *

دانای کل:

شب از نیمه شب گذشته بود و سور و سات همچنان برپا بود

عروس و دامادا سر از پانمیشناختن

شیرینی شب وصال

شب رسیدن بود و ماندن

و حالا این دو قلوبهای عاشق بودن که به همراه معشوقه هاشون به سمت

عمارت خوشبختیشون میرفتن

هیچ کدوم طاقت نداشتن

بعد از یه خدافظی طولانی و سخت به سمت خونه هاشون رفتن

نظر همه شون بود که عمارتها کنار هم باشن و نزدیک خونه پدر و مادر

حالا فقط خواهر و برادرا بودن که همدیگه رو تو آغوش می فشردن و واسه هم

خط و نشون میکشیدن

با خدافظی از هم به سمت خونه هاشون راه افتادن

تنها شب و نور ماه بودن که شاهد عشق واقعی بینشون بود

و لذت میبرد از این حس ناب

"گاوه"

اه بابا بذار بخوابم

با ناله گفتم-ترو خدا مامان!!!!اینا دیشب عشق و حالشونو کردن

حالا من بدبخت باید در نقش حمال ظاهر بشم و براشون صبحونه ببرم؟؟؟

با کرختی بلند شدم و یه لگد به حسام و درسا زدم که هر هر بهم میخندیدن

آماده شدم و به سمت عمارتشون حرکت کردم

وقتی رسیدم فهمیدم آتمین اینا هم خونه کارزن

از دیدن قیافه آرتی و کاملی از خنده سرخ شدم

گردنا پر کیودی رنگاشون زرد اما در عین حال مثل بمب بودن بازم

آقایونم با نیش باز به دسته گلاشون نگا میکردم

با انزجار به کاچی نگاه کردم که دخترا آروم میخوردن

کارن شیطون نگام کرد و یه چشمک زد که معنیشو نفهمیدم

یهو یکی از پشت دماغمو گرفت که دهنمو باز کردم

کارن اومد نزدیکم و یهو

کاچی

دویدم سمت دستشویی

خدایا چه مصیبتی بود این

من از کاچی بدم میاد

با عصبانیت اومدم بیرون که با پادر میونی دخترا از خونشون گذشتم

رفتم سمت خونه

نمیدونم چرا استرس داشتم

گوشیم یهو زنگ خورد و اسم پارمیس که از دیشب به خانومم تغییر کرده بود

رو صفحه افتاد

فوری جواب دادم

-جانم خانومم

پارمیس-کاوه

با صدای گریش زدم رو ترمز

خوبه هنوز تو کوچه بودم

-پارمیس گریه میکنی؟؟ چی شده؟؟؟

صدای هق هقش بالا رفت

داد زدم

-پارمیس حرف بزن

پارمیس-کا... کاوه پندار فهمید! میگه شماها این همه مدت منو چی فرض کردین!!

باهام حرف نمیزنه! میگه این رسمش نبود که از من حرف پنهون کنی

صدای هق هقش دوباره بالا گرفت
لعنتی الان وقتش نبود

-آروم باش پارمیس خودم با پندار حرف میزنم درستش میکنم عزیزم فقط گریه نکن

اونقد گفتم تا آروم شد

با اعصاب مشغول تلفنو قطع کردم

باید با پندار حرف بزنی
شمارشو گرفتم

ریجکت کرد

چند باری گرفتم شمارشو اما ریحجت کرد

بهش پیام دادم

-داداش قضیه اونجوری که تو فک میکنی نیست نیدونم الان دلت میخواد
گردنمو بشکنی اما قضاوت درستی نکردی

مادرم از همه چی اطلاع داشت فقط منتظر من بود که بهش بگم جواب
پارمیس چیه

من دیشب از پارمیس نظرشو خواستم هر چی دلت میخواد بهم بگو اما با
ارمیس کاری نداشته باش

سندش کردم

چند مین گذشته بود ک گوشیم زنگ خورد

پندار بود

من از خودم مطمئن بودم پس بدون هیچ استرسی گوشی رو برداشتم

-الو پندار

پندار-میشنوم

-همه چی رو بهت گفتم تمام حرف من همین بود من دیروز تازه با پارمیس
حرف زدم

نفس عمیقی کشید و گفت

-ینی اونقد براتون غریبه بودم که هیچکدوم هیچ حرفی بهم نزدین

-داداش من درک کن

چی بهت میگفتم میگفتم پندار جون من عاشق خواهرت شدم یا پارمیس بهت

میگفت من عاشق دوست شدم؟؟؟

منطقی نیست پندار

پندار-درک کن کاوه اونقد با پارمیس راحتیم که این کارش برام سنگین تموم

شد

نفس عمیقی کشید و گفت

-هرچند من راضی ام کی از تو بهتر

لبخندی رو لبم اومد

-عزیزی داداش

یکم حرف زدیم و تلفن قطع کردم

نفس عمیقی کشیدم و زنگ زدم به پارمیس

همچنان گریه میکرد

- خانوم فنچول من همه چی درست شد گریه دیگه واسه چیه؟؟

آروم شد کمی و با صدایی که تعجب ازش میباید

- چی... چی گفتم کاوه؟؟

- گفتم همه چی درست شد فنچول خانوم

نخودی خندید

- آی من فدای اون خنده هات بخند همیشه خانومم

خدا نکنه ای گفت

قصیه رو بهش گفتم که آروم تر شد اما بازم نگران بود که اونم مطمئنش کردم

* * *

یه هفته ای از اون ماجرا ها میگذشت

مامان گفته بود فلن صب کنم

شب خانواده راد و کارن و آرتمیس و کاملی و آتمین خونه ما بودن

با پندار و پارمیس خدافظی کردم و اومدم بیرون بیمارستان

خریدای مامانو گرفتم و به سمت خونه رفتم

به اتفاقای این یه هفته فکر کردم

پندار با رفتارش واقعا منو شرمنده خودش کرد

رسیدم خونه

از سر و صدای تو خونه فهمیدم که مهمونا اومدن

رفتم تو

آتمین- به به به مستر دکی کاوی خوبی؟؟

با خنده گفتم- سلام من خوبم تو خوبی؟؟؟

آتمین جوابمو داد و با بقیه هم سلام و احوال پرسى کردم

رفتم سمت آشپزخونه که وسایلارو بذارم

مامان همراه خاله طهورا اونجا بودن
خاله طهورا از وقتی که من یادمه تو خونمون بود

سلامی دادم که با خوشرویی جوابمو دادن

رو میز کاهو بود یکی برداشتم و مامانو صدا کردم

-مامان

مامان-جان دل

-مامان نمیخواهی دست به کار شی؟؟ من از پندار خجالت میکشم میتراسم
فک کنه دستشون انداختم

مامان لبخندی زد و نشست رو صندلی و شروع به خوردن کاهو ها کرد

با همون لبخندش گفت

-عجله نکن مامان جان به خواستت میرسی مامان فقط اون دختر بیچاره
مردمو کم بچلون

با این حرف مامان کاهو پرید تو گلوم که خاله طهورا زد پشتمو گفت

-آروم خاله جان!! اینجور که معلومه بدجور دل از کف دادی

مامان خنده بلندی کرد و منم به نیمچه لبخندی اکتفا کردم

بعد از خوردن شام بساط خنده و شادی به راه بود اما نمیدونم چرا حوصله
هیچ کاری رو نداشتم

وقتی به بقیه نگاه میکردم ته دلم یه جوری میشدم

حس تنهایی ترس از دست دادن پارمیس و خیلی حسایی که برام مبهم بودن

ببخشیدی رو به جمع گفتم و رفتم طبقه بالا تو اتاقم

پوفی کشیدم و دراز کشیدم رو تخت

صدای در اتاق اومد و بعدشم کاملیا اومد تو

لبخندی به صورت شادش زدم

اومد کنارم و نشست رو تخت

-داداشی چرا اومدی بالا؟

-نمیدونم کاملی حوصله هیچ کاری و ندارم

دستشو برد تو موهام

-مامان گفته بود میخواد سورپرایزت کنه اما دلم نمیاد بهت نگم

پر سوال نگاش کردم که لبخند زد و ادامه داد

-واسه فردا شب قرار خواستگاری گذاشتیم

با تعجب نگاش کردم

-اما پارمیس چرا حرفی نزده؟؟؟

کاملی -چون خودشم خبر نداره!! الانم بلند شو بریم پایین خوب؟

لبام به لبخند باز شدن

محکم کاملی رو بغل کردم و هی صورتشو میب*و*سیدم که یهو یکی زد پس

گردنم!!

معلوم بود کیه

آتمین- هوووو با اموال خصوصی مردم چیکار داری تو چه ماچیم میکنه بیا
گمشو برو اونور فردا از شرت خلاص میشیم ایشالا

صدای کارن از پشتش او مد

-انشاءاللههههههه

همه خندیدیمو رفتیم طبقه پایین

انگاریه بار سنگینو از دوشم برداشتن

بابا با لبخند نگام میکرد و مامان دائما قریون صدقه دم میرفت

* * *

-کاوهههههه مامان بدو بیا پایین

با صدای مامان هول شدم و با کله رفتم تو کمد

از صبح ۴ دست لباس عوض کرده بودم

با صدای خنده برگشتم سمت در که کارن و اتمینو دیدم

با قیافه زار نگاشون کردم که زدن زیر خنده

کارن-آخ من فدای اون دل عاشقت بشم که اعتماد به نفستو نابود کرده

اومد جلو و کرواتمو درست کرد

یه جلیقه سیاه پوشیده بودم با شلوار جین ستش و کفشاش با یه پیرهن پنبه ای

یه نگاه دیگه تو آینه به خودم انداختم از تیپ عالی بودم اما قیافم داغان بود

داغان میگم ها

با داد بابا همه پریدیم پایین

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

کنار گلفروشی نگه داشتم

یه دسته گل رز قرمز

شیرینی ام خریدم و پریدم تو ماشین و روندم سمت خونه پارمیس اینا

پدر و مادرش با پندار و پارمیس جلوی در بودن

نفس عمیقی کشیدم و رفتم تو با لبخند وارد شدم و بعد از سلام دادن

دست گلو دادم به پارمیس

تشکری کرد و بفرمایدی گفت

رفتم سمت نشیمن

خیلی حرفا زده شد اما همه موافق این وصلت بودن

با صدای آقای مجیدی که میگفت بریم اتاق پارمیس به خودم اومدم و از جام

بلند شدم

رفتیم طبقه بالا

تا رفتیم تو اتاق درو بستم و کشیدمش تو بغلم

دلم واسش لک زده بود

نخودی خندید و سرشو گذاشت رو سینم

-به من میخندی فنچول؟؟؟

سرشو بلند کرد

-کاو...

نذاشتم حرفش کامل شه و شروع کردم به ب*و*سیدنش

آروم شد و تو بغلم گوله شد

بعد از چند دقیقه طولانی از خودم جداش کردم و پیشونیشو ب*و*سیدم

سرمو فرو کردم تو موهایش

-بوی موهایتو دوس دارم خانم فنچ

آروم گفتم

-منم بوی خودتو

بیشتر به خودم فشردمش

تکلیفمون معلوم بود پس یه چند مینم موندیم بالا و رفتیم پایین

با دیدن لبخند پارمیس کاملی و آرتی شروع به جیغ جیغ کردن و بقیه هم دس
زدن

انگشتر نشونی رو که مامان خریده بود رو گرفتم

دستای کوچولوشو گرفتم به دستمو انگشتر و دستش کردم

مامان هر دو مونو بغل کرد و ب* و *سید و بابا بهمون تبریک گفت و پیشونی
پارمیسو ب* و *سید

نفس عمیقی کشیدم

بالاخره آرام گرفتم

* * *

قرار عقد و عروسی واسه دو هفته دیگه گذاشته شد

آروم دم گوش مامان نق زدم

-مامان دو هفته دیگه دیره

مامان بلند خندید که باعث جمع شدن حواس بقیه به سمت ما شد

مامان معذرت خواهی کرد و آرام گفت

-نه عزیز مامان

پنچر شدم اما با فکر این که از الان دیگه آزادم راحت باهاش همه جا برم

لبخندی رو لبم اومد

با رضایت همه بابا بینمون یه صیغه محرمیت خوند

بعد خوندن صیغه آرام شدم

لبخندی به پارمیس زدم که سرشو انداخت پایین

دو ساعتی نشستیم و بعد از شام رفتیم سمت خونه

توراه کلی پسرا سر به سرم گذاشتن

* * *

دنبال کارای عروسی بودیم

با پارمیس و بقیه اومده بودیم خرید عروسی

هر کی یه طرف مشغول خرید بود

به حلقه دست پارمیس نگاه کردم

یه حلقه ظریف و خوشگل که به دستای کوچیکش میومدن

آروم دستشو که تو دستم بود آوردم بالا و ب*و*سه ای به دستش زدم

لبخندی زد و با اونیکی دستشو بازو مو گرفت

چشمم به یه لباس عروس قشنگ افتاد

بدیش این بود که فقط دکلمه بود اما خب خیلی قشنگ بود

دست پارمیس و گرفتم و رفیم سمت مغازه

کاملا ساده بود و پفی پرنسسی بود

پارمیس لبخندی زد و رفتیم تو مغازه

فروشنده یه مرد و زن جوون بودن

بادیدن ما لبخندی زد

لباسو نشون دادیمو ساینز پارمیسو گفتم

لباسو دادن و پارمیس رفت تو اتاق پروو

بعد چند لحظه در اتاق باز کرد

احساس میکردم کل بدنم چشم شده و داره بهش نگاه میکنه

آروم رفتم سمتشو در پرووم پشت سرم بستم

دلَم لک زده بود و اش

چسبوندمش به دیوار و سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و گردنشوب* و*سیدم

رو پنجه پا بلند شد

هو رفت

زمان ایستاد

با صدای در از هم جدا شدیم

راشا-بسه دختر مردم تموم شد

باور کن مال خودته بیا فرو کن بیرون

بلند خندیدمو در حالی که دور لبمو پاک میکردم از پرو او مدم بیرون

دختر رفتن سمت اتاق و با دیدن پارمیس هوو کشیدن

لباسو با تاج و تور و کیف و کفش ستش گرفتیم و حسای کردیم از مغازه

او مدیم بیرون

طبق معمول صدامون کل پاساژو برداشته بود

همه نهار و شام مهمون من بودم

نهارو تورستوران بغل پاساژ خوردیم

واسه شام ب سمت دربند راه افتادیم

جیب مبارکمو حسابی خالی کردن

اما ارزششو داشت

تمام مدت دست پار میسو ول نمیکردم

شامو که خوردیم همه به سمت خونشون راه افتادن

پندار شیفیت بود و مستقیم رفت بیمارستان

رفتم سمت خونه پار میس اینا

با این که دلم نمیخواست اما ازش خدافظی کردم

خم شد سمتم و گونموب* و* سید

دم گوشم گفت

-خیلی دوست دارم آقاییم

نفسم بند اومد

اولین بار بود که بهم میگفت

آروم گونموب* و* سید و از ماشین پرید بیرون

هنوز تو شوک بودم

با صدای بسته شدن درشون به خودم اومدم

لبخند اومد رو لبم

یه داد زدم

و حمله زدم رو گوشیم

-برو دعا کن در رفتی وگرنه یه لقمه چیت می‌کردم خانوم فنچ

سندش کردم رفت

دلم آروم نگرفت

زنگ زدم بهش

گوشیرو جواب داد اما هیچی نگفت

-پارمیس عاشقتم خانومی عاشقتم عمرمی خانومم

-منم عاشقتم

نفس عمیقی کشیدم

پارمیس قطع کرده بود

خندیدمو به سمت خونه رفتم

غافل از اتفاقی ک پیش رومه

* * *

صب با صدای مامان از خواب بیدار شدم

تا چشمامو باز کردم با چشمای سرخ و قیافه نگران مامان رو به رو شدم

درجا نشستم سر جام

-مامان چی شده؟؟؟-

مامان زد زیر گریه

قلبم داشت میومد تو دهنم

-مامان چی شده

-پا...پا...پارمیس

داد زدم

-مامان پارمیس چی شده

آتمین اومد تو اتاق

این ساعت صبح آتمین اینجا چیکار میکنه؟؟؟

قلبم به طپش افتاد

رفتم سمت آتمین

-آتمین چه خبره اینجا

آتمین سر خورد کنار دیوار

سرشو میون دستاش گرفت و با صدایی که از بغض خش دار بود گفت

-بدبخت شدیم کاوه

دخترارو دزدیدن

با تعجب نگاهش کردم

-دخ...دختر؟؟؟

آتمین-کاملی و آرتی و پارمیس

خنده هیستریکی کردم

-چی میگی؟؟؟دزدی؟؟؟آخه کی؟؟؟

اصلا از کجا میدونین؟؟؟

با صدای داد من بابا و کارن اومدن بالا

-چه خبره اینجا؟؟؟اگه شوخی خیلی شوخیه مزخرفیه

بابا اومد جلو دستشو گذاشت رو شونه ام

-بابا جان آرام باش!گویا کاملی و آرتی صبح واسه ورزش رفته بودن بیرون و

از اونموقع نیومدن!پارمیسم از وقتی از خونه اومده بیرون تا بره بیمارستان و از

اونموقع گوشیش خاموشه

-بابا این کجاش نشون میده که دخترا رو دزدیدن

بابا-یکی زنگ زد و تهدید کرد خیلی حرفا گفت!!مطمعنم مسئله مربوط به منه

دنیا دور سرم چرخید مربوط به بابا مربوط به بابا

خدایا خودت کمکمون کن

دادای زدمو با مشت کوبیدم وسط آینه اتاقم

خدا چرا الان؟؟؟ چرا درست روز بعد از ابراز علاقه بهم

بی توجه به دستی که ازش خون میرفت خواستم از در اتاق بزنم بیرون که پاهام
شل شد

نه من نباید بیوفتم

خودمو تکیه دادم به دیوار

رفتم سمت راه پله ها

۵ تا پله به سالن مونده بود که حس کردم جایی رو ندیدم

سیاهی چشمامو گرفت سیاهی مطلق

"کارن"

اصلا نمیفهمم

چرا تنهاشون گذاشتیم

هر روز صب باهاشون میرفتیم اما امروز صب...

تو خونه بودم که گوشیم زنگ خورد

شماره نیوفتاده بود

با تعجب گوشیم برداشتم

-الو

طرف-سلام جناب آراسته

-سلام نشناختم شما؟

طرف-به زودی خیلی خوب منو میشناسی

-منظورتونو نمیفهمم

با صدای آرتی چشمم گشاد شدن

-کا....کارنی

با شنیدن صدای هق هقش دادم بالا رفت

-آرتی کجایی؟؟

به جز صدای بوق چیزی نیومد

آشفته بودم که صدای زنگ در اومد

آتمین بود با قیافه ای آشفته تر از من

آتمین-کارن کاملیا

با تعجب نگاه کردم که گفت

-بدبخت شدم کاملی رو دزدیدن

-آتمین من نمیفهمم یکی زنگ زده حرفای ناجور میزنه آخرشم صدای گریه

آرتی از پشت تلفن اومد من نمیفهمم چه خبره اینجا

با صدای تلفن هجوم بردم سمتش

بابا بود

میگفت همین الان بریم اونجا

با آتمین راه افتادیم سمت خونه

تو راه چند بار نزدیک بود تصادف کنیم
بالاخره با هر زحمتی بود رسیدیم خونه

با دیدن پندار و آقای مجیدی اونجا فهمیدم که قضیه جدی تر از این حرفاست

پندار سرشو گرفته بود میون دستاش
و آقای مجیدی قدم رو میرفت تو سالن

-بابا

بابا- اومدین بالاخره؟؟؟

-چه خبره اینجا؟؟؟ صب یه ناشناس زنگ میزنه بهم حرفای نامفهوم میزنه و

آخرشم صدای هق هق آرتمیس میاد

چه خبره اینجا بابا؟

جمله آخرمو با داد گفتم

آتمین خنده هیستریکی کرد

-شوخی میکنن کارن دخترا بالان مطمعمم

اینو گفت و رفت سمت بالا
همونجور خشک شده بودم

این یه کاب*و*سه مطمعمنم من میدونم
بابا دستشو گذاشت رو شونم

-بابا جان آرتی و کاملی کی از خونه بیرون رفتن؟

-هر روز صب دخترا و ما واسه ورزش میریم پارک پشتی خونه امروز اصلا
حوصله نداشتم آتمینم نمیدونم واسه چی خونه مونده بود

صب نزدیکای اومدنشون بود که اون مرده زنگ زد

دستامو مشت کردم و به صورت بابا نگاه کردم

چهرش شکسته شده بود و شبیه پیرمردای ۶۰ ساله به نظر میرسید

بابا-مطمعمنم این قضیه به من ربط داره

با صدای داد کاوه هر دو هراسون رفتیم سمت بالا و پندار و آقای مجیدی ام
دنبالمون

رفتیم بالا

بابا سعی داشت کاوه رو آرام کنه
در اون حال گوشی آقا مجیدی زنگ خورد

گویا حال خانومش بد بود با پندار رفتن پایین

کاوه داد دیگه ای زد و مشتشو کوبید تو آینه

حال هیچکدوممون خوب نبود
بدترین حالت آتمین ساکتیشه

از ۱۵ سالگی که میشناسمش اینو خوب میدونم که بدترین واکنشش ساکت
بودنش

کاوه با دستی که خون ازش شره میکرد رفت و انگار صدای هیچکدوممونو
نمیشنید

گوشی بابا زنگ خورد

ساشا بود

تمام حواسم پی بابا بود که با صدای یا خدای خاله طهورا که از پایین میومد

دویدیم پایین

جلوتر از همه پریدم طبقه پایین

با دیدن جسم بی چون کاوه و اطرافش که پر خون بود بی توجه به بقیه هجوم

بردم سمتش

از هیکل هم اندازه بودیم اما سبک تر از من بود

بلندش کردم و دویدم سمت ماشین

روندم سمت بیمارستان

نزدیک ترین بیمارستان بیمارستان خودشون بود

خدایا این چه بلایی بود سرمون اومد

دادی زدمو از بین ماشینا لای کشیدم

بی توجه به ماشین پلیسی که پشت سرم میومد یکسره روندم سمت بیمارستان

دم در بیمارستان نگهبان درو بست و اومد جلو

هممونو میشناخت سوئیچو دادم بهش و جسم بی حال کاوه رو بغل کردم و

دویدم سمت بیمارستان

سربازه هم مثل کنه میدوید دنبالم!!!

تو ایستگاه پرستاری تا کاوه رو بغلم دیدن همهمه شد

دکتر افرا درجا فرستادش اتاق عمل و خودش مسئولیت عملو به عهده گرفت

سربازه در حالی که نفس نفس میزد رسید بهم

-آقا بفرمایید دم در

با چشمای دریده نگاش کردم که کمی عقب کشید

نفس عمیقی کشیدمو به سمت در خروجی رفتم

تا رسیدم دم در یه سروان اومد جلو

-آقای محترم تو خیابون میدونید با چند تا سرعت میرفتین؟؟؟

پوفی کشیدمو دستمو بردم لای موهام
-آقا فک کنم متوجه اورژانسی بودن قضیه بوده باشید

سری تکون داد و گفت

-در هر صورت شما باید با ما بیاید

ظرفیتم دیگه پر بود
دادی زدمو مشتمو کوبیدم رو کاپوت ماشین

-خدا

سروانه اومد طرفم

-آقا سوار...

صدای بابا حرفشو قطع کرد

-شما بفرما عقب راجیش حرف میزنم

قیافه بابا مثل وقتایی بود که جلسه دادگاه داشت

ماموره تا بابا رو دید کشید عقب

-جناب آراسته!؟!

بابا-خودمم میام اداره در موردش مفصل حرف میزنیم

ماموره احترام نظامی گذاشت و رفت

جای دستم رو ماشین بود

بابا و مامان و آتمین اومده بودن

آتمین انگار مرده متحرک بود همچنان ساکت

احساس میکردم استخوانای دستم خورد شدن از بس به هم فشارشون دادم

رفتیم تو بیمارستان

سیل یچ پچا پشت سرمون بود

یه نیم ساعتی گذشته بود که ساشا و راشا و رز و مروارید همراه پدرجون و

مادرجون اومدن

مادجون رنگش مثل گچ و پدجون مثل بابا
ساشا او مد نزدیک من و آتمین

ساشا- حوصله حرف زدن دارید؟؟
با خستگی نگاهش کردم و سر تکون دادمو نگامو سر دادم سمت آتمین

انگار زنده نبود فقط نفس کشیدنش نشون از حیاتش میداد

زل زده بود به یه قسمت
راشا نشست کنارش

اخلاقش خوب دستش بود
راشا- آتمین یه چی بگو داداش

سر آتمین همچنان پایین بود
راشا شری تکون داد و خم شد کنار گوشش و یه چیزی گفت که باعث شد
آتمین با عصبانیت سرشو بلند کرد

بلند شد و یقه راشا رو گرفت خواستیم بریم طرفش که با بلند شدن دست راشا
هممون وایسادییم

بالاخره صداس در او مد

دادی زد و یقه راشا رو ول کرد و قاب عکسی که رو دیوار بود

و از دیوار برداشت و کوبوند به دیوار رو به روش

پرستارا دویدن سمت ما

سرپرستار- چه خبر تونه آقا اینجا بیمارستانه

آتمین نگاهش کرد و رفت جلو تر

-بیمارستانه؟؟؟ تو میفهمی وقتی کل زندگیتو بدزدن ینی چی؟؟ تو میفهمی

وقتی ازش خبری نیست ینی چی؟؟

اینارو میگفت و صداس بالا میرفت

پرستاره جفت کرده بود

حال خودمم تعریفی نداشت اما رفتم جلوش

-آتمین آروم باش داداش

به صورتم

نگاه کرد و پوفی کشید

در همین حین در اتاق عمل باز شد و دکتر افرا از در اوامد بیرون

هممون به سمتش رفتیم

دکتر - سه تا از رگای دستش پاره شده بودن و روی شاهرگش خراش کوچیکی

تيجاد شده بود

شکر خدا مقاومت بدنیشم بالا بود و خیلی بهمون کمک کرد

خوشبختانه مشکلی وجود نداره

یک ساعتی طول میکشه تا بهوش بیاد اما جای نگرانی نیست

نفس عمیقی کشیدمو تکیه دادم به دیوار...

* * *

"آرتمیس"

با کاملی داشتیم تو پارک میدویدیم

یکم ازم عقب تر بود نق زدم

-کاملی بدو دیگه اه!

صدایی نیومد وایسادمو برگشتم عقب که دستمالی رو بینیم گذاشته شد

چشمام از ترس گشاد شده بودن

تو نستم نفسمو نگه دارمو نفس کشیدم و سیاهی مطلق

* * *

با صدای ترسیده کاملی چشمامو باز کردم

تو یه اتاق بودیم

یه اتاق با یه تخت کمی بزرگتر از تخت دو نفره

یه در دیگه بود که بعدا فهمیدم سرویس بهداشتیه

یه اتاق با دکور کرم

چند مین گذشت تا موقعیتو درک کردم

یهو از جام پریدم

-کاملی کجاییم؟؟

کاملی-منم نمیدونم آرتی چشم باز کردم دیدم اینجام

خواستم حرفی بزنم که در باز شد و یکی رو پرت کردن تو اتاق

رفتم سمتش

خدای من پارمیس

رو صورتش یه کبودی بزرگ بود

با نگرانی صدایش کردم

-پارمیس! بیدار شو خواهی

صورتش جمع شد انگار از درد بود

چشماشو با درد باز کرد

یکی دو بار پلک زد و بعد که انگار دیدش واضح شد

چشمش گرد شد و با تعجب بهمون نگاه کرد

پارمیس-ای... اینجا چه خبره آرتی؟؟؟

-نمیدونم خودمم تو رو چجوری آوردن؟؟

پارمیس-نمیدونم فقط برخورد یه مشت محکم با صورتم میاد و بعد شم

بیهوش شدم تا الان

هر سه تامون بهم دیگه نگاه کردیم که در باز شد

یه پسر هم سن و سال کارن با یه دختر همسن خودمون اومدن تو

کاملی با چشمای گرد بریده بریده گفت

-گ...گن..گندم

دختره بلند خندید

اومد سمتمون و دورمون چرخید

حس خوبی نداشتم پسره هم با یه پوزخند تکیه داده بود به در و بهمون نگاه میکرد

گندم-چیه تعجب کردی؟؟؟

کاملیا با نفرت نگاش کرد
کاملی-تو بهترین دوستم بودی نامرد

گندم بلندتر خندید که یاد جادوگر زیبای خفته افتادم!!!

گندم-خوب پس از همون اولش برات میگم

صداشو صاف کرد و ادامه داد
-۱۸ سال پیش یه مردی بود که صلابتش تو کل خاندانش زبونزد بود

اون مرد با غرور و پر جذبه بود
همه ازش حساب میبردن هم به خاطر خودش هم به خاطر شغلش

لابد میپرسین شغلش چی بود نه؟؟ اووم بهتون میگم

اون رئیس مافیای قاچاق انسان تو ایران بوده

پرونده این آقا دست یه قاضی سمج و خبره میوفته

اونقد پرونده رو دنبال میکنه که آخرش اون مردو به دام میندازه

۱۷ سال پیش اون مرد اعدام میشه

همه ثروتش بر فنا میره

اما یه پس انداز هنگفت واسه دختر و پسر کوچولوش به یه طریقی به جا میذاره

زنش عاشقش بوده و بعد از اعدامش فقط دو ماه دووم میاره و اونم میره پیش

عشقش

بچه ها پیش وکیل نگهداری میشن

بدون هیچ محبتی

از رو اجبار

۱۵ سال دیگه میگذره

آتیش انتقام تو دل برادر و خواهر قصه ما زبونه میکشه

وقتی خانواده خوشبخت اون مردو میبینن از انتقام زبونه میکشن

اما صبر میکنن

اونایه دختر و دوتا پسر دارن یکی از پسرا ایران نیست

اما همون دوتا هم به کارشون میاد

خودشونو به اونای نزدیک میکنن

گندم رفت عقب و پسره اومد جلو

و ادامه داد

-خواهر و برادر ما خودشونو عاشق و دلخسته دوتا بچه ها نشون میدن

باهاشون صمیمی میشن اما مثل اینکه نشون اونای قبل رو کس دیگه ای

خورده!!

اینو گفت و به من و کاملی نگاه کرد

از نگاهش درونم لرزید اما به روی خودم نیاوردم

ادامه داد

-پسره تصمیم گرفت کمی ازشون دور باشه اما از شانس گذش با بچه کوچیکه هم دانشگاهی شد

دوباره مصمم شد که تصمیمشو عملی کنه

برگشت ایران اما برادر کوچیکه فهمید

پس راهی نمیموند جز نقشه آخر...

اینو گفت و به ما نگاه کرد و خندید

کاملی - کثافت کاریای پدرت هیچ ربطی به بابای من نداره گرشا

بابای من فقط به وظیفش عمل کرد

پسره که فهمیدم اسمش گرشاست با خشم اومد طرف کاملی که جلوش وایسادم

تو جلد مغرور و سردم رفته بودم

- با دزدیدن ماها چی نصیبت میشه؟؟

پوزخندی زد و رفت عقب تر

-من میخواستم با نگه داشتن دخترش تو دستم اونو بدبخت کنم اما برادر تو
زرنگ تر از من بود

پوزخند دیگه ای زد و گفت

-اما من جنس دست دوم به دردم نمیخوره

اما یه راه دیگه مونده

اینو گفت و با پوزخند به پارمیس نگاه کرد که پارمیس با ترس دست منو گرفت

به دستش فشار آرومی آوردم هرچند با حرفش دل منم از ترس بالا و پایین

میپزید

به دوتا از نوجه هاش که کنارش بودن اشاره زد که او مدن سمت من و کاملی

دستمونو گرفتن و خواستن بیرون بیرون

تقلا میکردم اما اونقدر زورشون زیاد بود که تکونم نمیخوردن

لحظه آخر قیافه بهت زده و ترسیده پارمیس تنها چیزی بود که دیدم

طبقه بالا بودیم

از راه پله ها بردنمون پایین همچنان در تقلا بودم

رفتیم تویه حیاط

از فضاش معلوم بود یا شمال بودیم یا اطراف تهران

بردنمون سمت زیرزمین

با دیدن وسایلی که اونجا بودن رنگم پرید

بیشتر تقلا کردم که مرده خنده بلندی کرد و گفت

-فرار نکن کوچولو کارای زیادی باهات دارم

چشمام از ترس گشاد شده بودن

برگشتم سمت کاملی

چشماسش پر بود

با اشاره بهش گفتم گریه نکنه

صدای در زیر زمین اومد

-خوب خوب خوب! به مهمونی من خوش اومدین

صدای گرشا بود

ادامه داد

-تورج میخوام صدای گریه هاشونو زجه هاشونو بشنوم

میخوام از صدای جیغشون لذت ببرم کارتو که بلدی؟؟

مرده خنده بلندی کرد

-بله قربان هم من هم روزه کارمونو خوب بلدیم

از تو لرزیدم

خدایا خودت کمکمون کن

رو به کاملی لب زدم

-داد نزن! گریه نکن!

چشماشو بست و سرشو آروم تکون داد

بردنمون سمت میله ها

دستامونو بستن به اون

خدا رو شکر کردم! شاید احمقانه به نظر میرسد اما همین که پاکیم سر جاش
بود صدبار جای شکر داشت

فکرم رفت سمت پارمیس دلشوره بدی داشتم

نگرانش بودم خدایا

ضربه ای که به کمرم خورد اجازه فک کردن بیشتر بهم نداد

چشمامو بستمو دستامو مشت کردم تا صدایی ازم در نیاد

به کاملی نگاه کردم

حس کردم قلبمو یکی فشار داد

خواهری قشنگم پشت پیرهن سفیدش خونی بود

اینا دیوونه بودن

با سگک کمر بند هردو مونو میزدن

هیچ چاره ای نداشتم جز صدا کردن خدا تو دلم

اون پسره احمقم انگار شو میدید
پیک مشروبش دستش بود و با لذت مز مزه اش میکرد

وقتی دید صدایی از مون در نمیاد جری شد و او مد سمتمون

رفت پیش کاملی صورت بی حالشو تو دستش گرفت

گرشا-درد داره عشقم؟؟

کاملی پوزخندی زد و رو شو برگردوند که گر شا سیلی بهش زد که صداش تو
کل زیر زمین پیچید

لب کاملی پاره شد و خون ازش روون شد

خون توی دهنشو تف کرد روزمین!

پوزخندی زد و گفت

-لیاقت تفمم نداری زمین خشک شرف داره به لجن

تمام دردام یادم رفت و محکم خندیدم

با این کارم روانی شد و زنجیرو برداشت

دردش طاقت فرسا بود اما داغ چیزی که تو فکرش رو به دلش میذارم

نیم ساعتی زدنمون

وقتی دستامو باز کردن با صورت اومدم زمین

چیزی نفهمیدم و همه جا سیاه شد...

"کارن"

شب شده بود

ازشون خبری نداشتیم

از همه سراغشونو گرفته بودیم اما هیچکس...

تو خونه آرتی اینا بودیم

به عکسمون رو دیوار نگاه کردم

اتاق با عطر آرتی و بوی سیگار قاطی شده بود

به زمین نگاه کردم

پر خورده شیشه

هرچی دم دستم بود و شکسته بودم

آرتی کجایی؟؟؟ بیا نق بزن سرم ببین اتاقتو ریختم بهم

دوباره روانی شدم

دادی زدمو گوشیمو که تو دستم پرت کردم تو دیوار

رفتم پایینو از خونه زدم بیرون که برم پیش کاوه

خواستم سوار ماشین بشم اما با چیزی که دیدم خشکم زد

آرتی و کاملی؟؟؟

با پاهای لرزون رفتم سمتشون

نمیدونم چجوری اما تو حیاط عمارت بودن و بیهوش

تازه به خودم اوادم و رفتم سمتشون

دستمو بردم سمتشون

فک میکردم تو همه اما واقعی بودن

داد زدم

-آتمیین!!!بابا!!!

با داد من آتمین و پدرجون و پندار اومدن بیرون

بابا و مامان و مادرجون بیمارستان پیش کاوه بودن

آقای مجیدی ام پیش خانومش بود

مادر پارمیس مشکل قلبی داشت و تو آی سی یو بود

آتمین دوید پیشم

با دیدن دخترا چشماش گشاد شد

به خودم اومدم و آرتیو کشیدم تو بغلم

چیزی که زیر دستم حس کردم چشمامو گشاد کردن

دستمو آوردم بالا

دستام قرمز بودن

با صدای داد آتمین برگشتم سمتش
-کاملییی!!! چه بلایی سرت آوردن

از شوک در اومدم
بلند شدمو دویدم سمت ماشینو سر آتمینم داد زدم

با صدای پندار باز خشک شدم

پندار-پس پارمیس کو؟؟؟

پدرجون نفسای عصبی میکشید
پندار زانو زد رو زمین و با بغضی که صدا شو خوش دار کرده بود خدارو صدا
کرد

پدرجون رفت سمتش و از زیر بغلاش گرفت و بلندش کرد

وقتی آتمین کاملی رو بلند کرد
یه بسته کوچیک از بغلش افتاد زمین پدرجون خم شد و برش داشت

به ما که با تعجب نگاهش میکردیم نگاه کرد

بالاخره از صب تا الان سکوتشو شکست اما با داد

-د زود باشین! تا صبح میخواین منو نگاه کنین؟؟

اینو گفت و دوید سمت خونه

سوئیچ آتمین پیشش بود در ماشینشو باز کرد و کاملی گذاشت تو

آرتی رو آرام و صندلی عقب خوابوندم

در باز شد

پدرجون بود که بدو اومد و سوار ماشین من شد

پندار با شونه های خمیده سوار ماشین آتمین شد

دستی رو کشیدم و گاز دادم که صدای لاستیکای ماشین تو کوچه پیچید

صدای ناله خفیف آرتی آتیشم میزد

مشتی به فرمون زدم و بیشتر گاز دادم

تا رسیدم از ماشین پریدم پایین و آرتی رو تو بغلم گرفتم و دویدم سمت
اورژانس

آتمینم پشت سر من
دم در بیمارستان بابا رو دیدم که با
تیمسار رضایی حرف میزد

با صدای دویدن ما سرشو بلند کرد و
با چشمای گشاد به ما نگاه کرد

وقت نداشتم! دویدم تو
داد زدم
-یکی بیاد کمک

دوتا پرستار دویدن سمت من و دوتای دیگه سمت آتمین

آروم آرتی رو گذاشتم رو تخت
دستی نشست رو شونم

بابا بود

-بابا چخبره؟؟

من-داشتم میومدم اینجا که دیدم آرت

ی و کاملی تو حیاط بیهوش افتادن

بابا-پارمیس؟؟

-نبود!خبری ازش نیست

یهو یاد پندار افتادم

رفتم بیرون

همچنان تو ماشین بود

رفتم سمت ماشین درشو باز کردم

-پندار

سرشویی رمق بلند کرد و نگام کرد

-داداش یه چی بگو

چشمماش قرمز بود از ماشین پیاده شد

بهم نگاه کرد و سرشو تکون داد
چشماش خیس بودن

با دستاش چشماشو فشار داد
شونه هاش شروع به لرزیدن کردن

سر خورد و کنار ماشین نشست

کاری نداشت جز صدا کردن خدا!

* * *

تو اتاق کاملی و آرتی بودم
مامان و مادرجون زیر سرم بودن و کارشون اشک و زاری بود

به صورت آروم آرتی نگاه کردم

سمت چپ صورتش ورم کرده بود
کمرشون پر از زخم بود اما شکر خدا به ستون فقراتشون آسیب نرسیده بود

زخما طوری بودن که باید دمر میخوابیدن

رو صورت کاملی جای یه دست بود

از فرط درد فقط بهشون آرام بخش میزدن
کاملی بهوش اومد و با گریه تنها جمله ای که گفت این بود
-کار گرشا و گندم بود

دستام مشت شدن

گندم و گرشا

یک سال پیش به طرز عجیبی غیبتون زد و دیگه ازشون خبری نداشتیم تا
زمانی که کاملیا گفت اومده شرکت و با کاوه بحثش شده

هدفشون چی بود نمیدونستیم!!

با صدای ناله آرتی همزمان با آتمین از جا پریدیم

آرتی-کا....کارنی

-جانم...جانم خانومم

زد زیر گریه

آرتی - کارن پارمیس! پارمیس کجاست؟؟؟ حرفای اون پسره معنی خوبی
نمیداد

- همیشه خانومم! آروم پیداش میکنیم

اما همچنان گریه میکرد
هم از درد هم از نگرانی

آرتی - اون پسره میخواست صدای داد و زجه هامونو بشنوه داد نزدم حتی گریه
هم نکردم

دستامو مشت کردم
عوضی آشغال

با صدای هق هقش پرستار اومد تو
ارامبخش به سرمش تزریق کرد و رفت

چند دقیقه بعد آرتی خواب رفته بود

کاوه حالش از نظر جسمی خوب بود اما از نظر روحی داغون بود

امروز با داد و بیداد خودشو مرخص کرد
الانم با آتمین و کاوه به و بابا و پندار توراه آگاهی بودیم

قرار بود دیسکی که پیدا کرده بودیمو ببینیم

رنگ کاوه سفید سفید بود

رسیدیم

از ماشین پیاده شدیمو به سمت اتاق تیمسار رفتیم

منشیش گفت که تو سالن اجتماعات منتظر مونه

* * *

"کاوه"

داغون بودم! انگار یکی داشت قلبمو فشار میداد

حالم خوب نبود

دلم میخواست پارمیسم همراه آرتی و کاملی باشه

اما نبود

گرشا، گرشا، گرشا

اسمش هر دقیقه زیر زبونمه

نابودش میکنم به شرافتم قسم زندگیشو نابود میکنم

به خودم که اوادم تو اتاق اجتماعات بودیم

تیمسار اوامد جلوی من و پندار و گفت

-پسرا در هر شرایطی ازتون میخوام محکم باشین

دلم از جاش کنده شد

نگاه نگرانمو به نگاه پندار دوختم

سری تکون دادیم که تیمسار رفت سمت لب تاپی که رو میز بود

صحنه ای که دیدم نابودم کرد

دستام مشت شدن و نفسام بریده بریده

بدن نیمه جون پارمیس روزمین بود و گندم داشت با کمر بند کتکش میزد

یهو قیافه نحس گرشا اومد جلوی دوربین

گرشا-خوب خوب خوب جنابان آراسته

این تازه اولشه

فک نکنین اون دوتا رو ول کردم اینم ول میکنم بیاد پشتون

نچ در اشتباهین اصولا از جنس دست دوم خوشم نمیاد

نیشخندی زد و ادامه داد

-اما با این کوچولو خیلی کارا دارم!!

احساس میکردم چشمام کوره آتیشن

اونقد دستمامو فشار داده بودم که زخمش سرباز کرده بود و بانداژ دستم قرمز

بود

گرشا قهقهه مستانه ای زد و با یه بطری تو دستش رفت سمت پارمیس

خدا خدا می‌کردم اونی که تو فکر منه نباشه

با صدای جیغ پارمیس شکم به یقین تبدیل شد!

اب نمک!

صدای عربدم کل اتاقو گرفت

با داد گلدون وسط میزو برداشتمو کوبوندم تو دیوار

اینروزا کارم داد زدن و شکستن بود

داد میزدمو خدا رو صدا می‌کردم

یهو صورتم سوخت

وایسادم

صدام قطع شد

با بهت به بابا نگاه کردم

ظرفیتم دیگه تکمیل بود

زانوزدم رو زمین و دستامو گذاشتم رو پارکتای کف

بالاخره شکوندم این بغض دو روزه رو

دستی دور شوئم حلقه شد و من و کشید بالا

بابا بود

پناه هق هقای بیچگیم

به یاد بیچگیام هق زدم

گریه کردم

اما دل لامصبم اروم نگرفت

از بغل بابا او مدم بیرون و به پندار نگاه کردم

رفتم سمتش

-پندار

نگام کرد

پندار-من بعد آرامیس به بابا قول داده بودم کاوه

ناراحت سرمو انداختم پایین

آرامیس خواهر وسطیشون بود

وقتی مامان پارمیس برای پیوند قلب میرن آلمان فقط پارمیسو میبرن و آرامیس
و پندار میمونن

اما دو روز مونده به برگشتن پدر و مادرشون آرامیس تو یه تصادف کشته میشه

باز یاد پارمیس افتادم

پیدات میکنم گرشا

پیدات میکنم

یه هفته ای گذشته بود

با یاد آوری صحنه ریختن آب نمک روی پارمیس دستامو مشت کردم

پسره آشغال پیدات میکنم

هر سری به یه طریقی یه دیسک به دستمون میر سید که توشون پارمیسو اذیت
میکردن

تو اداره تو اتاق ساشا و مروارید بودیم
با ویبره گوشیم بی حوصله نگاه
هی بهش انداختم

شماره ناشناس بود با عجله جواب دادم
-الو

با صدایی که از پشت تلفن اومد به ساشا نگاه کردم
درجا از رو سیستم شروع به شناسایی منطقه ای شد که ازش زنگ زده بودن
پارمیس-کا...کاوه...

-جانم!جانم خانومم!چه بلایی سرت آوردن؟؟ کجایی خانومم؟؟

شروع به هق زدن کرد
-کاوه اذیتم میکنن میزنن منو
با ناله و زاری از خدمتکار گوشی گرفتم نمیدونم کجام

با صدای ساشا که میگفت پیداش کردم لبخند رو لبم اومد

-خانوم ردتونو زدیم به خدمتکاره بگویه پاداش حسابی داره جوری که نیازی
به کار کردن نباشه

زود خودمونو میرسونیم

پارمیس-زود بیا کاوه

چشمی گفتم و قطع کردم
خدایا شکر خدایا شکر

ساشا- نزدیکمونن تو یکی از باغای لویزان

از دفترش رفت بیرون
چند مین بعد با مروارید اومدن تو

ساشا- کاوه میدونم که میخوای بیای اینم میدونم که تو تیراندازی و دفاع
شخصی مهارت داری
ازت میخوام در هر شرایطی مراقب خودت باشی این جلیقه ضد گلوله رو هم
پوش تا حرکت کنیم

با سرحالی بلند شدم از ضعف چند دقیقه پیش خبری نبود

با انرژی که دو چندان شده بود رفتم سمت ماشین

پندار خود شورسونده بود و اسرار داشت که بیاد اما با مخالفت شدید تیمسار

رضایی نتونست بیاد

دل‌م آشوب بود

از استرس زیاد مدام پامو تکون میدادم که با صدای حرصی ساشا نگاهش

داشتم

ساشا-د تکون نده اون لامصبو رو نرومه

-بیخشید حالم اصن خوب نیس ساشا

مروارید از پشت دستشو گذاشت رو شونم

مروارید-چیزی نمیشه دادا شی نگران هیچی نباش تو عملیاتی که منو ساشا

باشیم شکست بی معنی

لبخندی بهش زدمو کمی خودمو آروم کردم

ساشا که به عنوان رئیس عملیات انتخاب شده بود از بی سیم به بقیه اعلام کرد

ساشا-به تمامی واحد ها!

اعلام میکنم هیچ کدوم حق روشن کردن آژیر ماشین رو ندارین

تا وقت نفوذ به مکان مورد نظر هیچکس حق شلیک یا داد زدن نداره

یکی یکی تمامی ۳ تا ون و ۴ تا ماشین اعلام کردن که پیامو دریافت کردن

بالاخره رسیدیم

از ماشین مصمم پیاده شدم

من پارمیسو میارم بیرون

یکی از سربازا از دیوار رفت بالا و بعد از ۵ دقیقه در باز شد

آروم رفتیم تو که دیدم نگهبان در و دو تا از بادیگاردا کنار هم رو زمین افتادن

تو دلم آفرینی بهش گفتم و رفتیم تو

هرکس یه نفرو میزد نفله میکرد

بی هیچ سرو صدایی رفتم بالا
تا رسیدم بالا با گندم رو برو شدم

تا خواست دهن باز کنه دستمو گذاشتم رو دهنشو و صورتشو چسبوندم به
دیوار

اسلحه رو گذاشتم رو شقیقه شو کنار گوشش گفتم
-صدات در بیاد مخت رو زمینه فهمیدی؟؟

با ترس سرشو تکون داد
-تو کدوم اتاقت؟؟

با دست یکی از اتاقتارو نشون داد
اسلحه همچنان رو شقیقه اش بود

تا رفتم تو با بدترین صحنه عمرم مواجه شدم

پارمیس با بالا تنه ای که فقط ی نیم تنه تنش بود میون دوتا نره غول بود و گرشا
هم با لذت یه طرف نشست بود و نگاشون میکرد

پارمیس گریه میکرد و اسم منو صدا میکرد

با باز شدن در برگشتن سمت ما

گرشا با تعجب نگامون کرد

گفتم-خونه تحت محاصره ست راه فراری هم وجود نداره

تصمیم عاقلانه ای میگیری اگه تسلیم شی

گرشا خنده بلندی کرد و رفت سمت پارمیس تا خواست دستشو بهش بزنه داد

زدم

-دستت بهش بخوره خواهرت زنده نمیمونه

پوزخندی زد-تو؟؟ تو بچه دکتر؟؟؟ جنمشو نداری!!!

دستشو برد سمت که با گلوله ای که به بازوش زدم عربده ای کشید و نشست

زمین

با این کارم بادیگارد را خواستن هجوم بیارن سمتم که با شلیکم به پاهاشون
تو نستن

نفهمیدم چطور شد که گندم دستمو گاز گرفت

عجب دندونایی داشت دستمو از دهنش بیرون کشیدم که اسلحمو گرفت

خندید و هلم داد سمت پارمیس
بغلش کردم و پشت خودم قایمش کردم

گندم خندید
-خب جناب آراسته با نامزدت خدافظی کن

پارمیسو بیشتر به خودم فشار دادم
گرشا با صورت برزخی کنارش ایستاد

نمیدونم بچه ها چرا با این سر و صدا بالا نمیان؟؟؟

گرشا به نگاه بهمون انداخت و پوزخندی زد

رو به گندم گفت

-دختره

پارمیس بازومو فشار داد

تا خواست شلیک کنه برگشتمو با تمام وجود پارمیسو تو بغلم قایم کردم

گفتم کارم تمومه اما سوزش کتفم باعث شد برگردم به عقب

با بهت به گندم که از کتفش خون میرفت نگاه کردم

گرشا اسلحه در آورد که به خودم اومدمو بهش حمله کردم

ساشا رو دیدم که دم اتاق بود تا خواست با اسلحه گرشا رو هم بزنه با یه لگد

تا گرشا به خودش بیاد اسلحه رو از دستش انداختم

ساشا اسلحشو آورد پایین

دست زخمی گرشا اجازه پیشروی بهش نمیداد

کتف خودمم زخمی بود اما مثل یه ببر زخمی بودم که هیچی برام مهم نبود

تا میخورد زدمش تلافی همه بلاهایی که سر خانوادم آورده بودو سرش خالی
کردم

بالاخره با داد تیمسار رضایی که میگفت

بسه اوادم عقب

از گرشا فقط ی جسم بی جون خونی مونده بود

نفس نفس میزد

احساس ضعف داشتم

تو این یه هفته خون زیادی از دست داده بودم و الانم که اینجور

دستم گرفتیم به دیوار که پارمیس با حول اوادم سمت

البته حول که با سرعت حلزون و هر بار که یه قدم برمیداشت چشماشو از زور

درد مییست

با دیدن قیافه رنگ پریدش دوباره اعصابم قاط زد و یه لگد به پهلویش گرشا زدم

دوتا سرباز دیگه اومدن و همراهشون یه سرباز زنم بود

گرشا و گندمو بردن

ساشا لبخندی زد و پیشونیمو ب*و*سید

ساشا-عالی بودی پسر! از اینجا که بیرون اومدیم سور و بساط عروسی به راهه

لبخندی اومد رو لبم

خدایا شکرت

برگشتم سمت پارمیس که تازه متوجه وضعیتم شدم

داغ شدم

از حرص از بی توجهیم

تا بخوام عکس العملی نشون بدم مروارید با یه ماتتو و روسری تو دستش اومد

برگشتمو حرصمو فقط با مشتم تو دیوار خالی کردم

قیافه پارمیس رنگ پریده بود و لبای صورتی رنگش سفید بودن

بی توجه به ضعفم کشیدمش تو بغلم و به سمت پایین راه افتادم

پارمیس سرشو گذاشت رو شونمو چشماشو بست

اونقد ضعیف شده بود که خواب رفت

به خودم فشارش دادمو پیشونیشو ب* و *سیدم

تمام حسای دلتنگیم داشتن بیدار میشدن

به صورت کبودش نگاه کردم بازم دلم میخواست گرشا پیشم بود و بازم

میزدمش

نفس عمیقی کشیدمو پارمیسو به خودم فشار دادم که آخ آرومی گفت

دلم به درد او مد! همه این اتفاقا به خاطر من بود

آروم کنار گوشش گفتم

-بخشید خانومی! حبران میکنم قول میدم

تو خواب و بیداری لبخند زد

خدارو شکر کردم به خاطر داشتن دوبارش

رسیدیم به آمبولانس و پارمیسو دادم دست پرستار تو آمبولانس

پرستاره-کتف خودتون؟؟

-اول پارمیس من خوبم

با لبخند نگام کرد و رفت سمت پارمیس

بیمارستان بودیم

دوتا از دنده های پارمیس شکسته بودن و بعد اون آسیب جدی ندیده بود

خودمم که کلا تو رفت و آمد بودم

بعد اینکه اومدیم بیمارستان دوساعت اتاق عمل بودم

خوب دووم آورده بودم

با لبخند به پارمیس نگاه کردم که خواب بود

خوبی بیمارستانی که از دکترای به نامش باشی همینه

قوانین زیاد سخت گیر نیستن برات
آروم خم شدم و پیشونیشو ب*و*سیدم

چشماشو باز کرد
با منگی نگام کرد و چند مین کشید تا موقعیتو درک کنه

لبخندی بهم زد و گونموب*و*سید
-وقت بیدار شدنت بود باید داروهاتو سوپتو بخوری

چشمی گفت و کمکش کردم نشست رو تخت

آروم آروم سوپشو بهش دادمو تمومش کرد

قرصاشو خورد و دوباره به زور من دراز کشید رو تخت

ساعت ده و نیم شب بود و به زور بقیه خودم مونده بودم

حال مامان پارمیس بهتر بود و مرخص شده بود

دختر با زور رفته بودن خونه هاشون
همه چی اروم بود و کم کم تب عروسی دوباره داشت بر میگشت

خیره بهم بودیم
آروم سرمو بردم جلو و هوا بی معنی شد!!

چند دقیقه گذشته بود که با صدای در از هم جدا شدیم

پرستار بود پوفی کشیدمو کنار نشستم

سرم پارمیسو چک کرد و خسته نباشیدی بهم گفت و رفت

به پارمیس نگاه کردم که با قیافه سرخ از خنده نگام میکرد

-چیز خنده داری هست؟؟؟

پارمیس-وای کاوه!!! قیافت خیلی آویزونه!!!

اینو گفت و شروع کرد ریز ریز خندیدن

از خندیدنش منم لبخند رو لبم اومد

خدایا شکر که به خاطر این آرامش

* * *

شکر خدا مشکل جدی وجود نداشت و امروز قرار بود مرخص بشه

نفس عمیقی کشیدمو به دخترا نگاه کردم که داشتن کمک پارمیس میکردن تا
حاضر شه

بزرگترا اما خونه ما بودن و منتظر ما

امشب یه جواریبی مراسم دعوت مهمونا هم حساب میشد

کارتا رو به صورت آنلاین سفارش داده بودیم و امشب قرار بود کارتا رو هم
برای دعوت مهمونا آماده کنیم

آروم میرفتیم سمت ماشین کمک پارمیس کردم که سوار ماشین شه

پندار رو ابرا بود و سر از پانمیشناخت هممون راه افتادیم سمت خونه

تورا کلی شلوغ بازی در آوردمو پارمیسو خندوندم

رسیدیم خونه

دم در از رو خون گوسفند با کلی مسخره بازیو کلی بازی رد شدیم

به جمعمون نگاه کردم

همه بودن

آتمین و کاملی

آرتی و کارن

رز و راشا

ساشا و مروارید

مریم و محمد

و منو پارمیس

جای خالی در سا و حسامو حس میکردم قول داده بودن واسه عروسی بیان و

بیشتر بمونن

بالاخره رفتیم تو

خاله طهورا اومد جلو و درحالی اشک گوشه چشمشو باد ستش پاک میکرد

اومد سمتمون

دستاشو برام باز کرد و بغلش کردم

صورت‌مو با دستش گرفت و پیشونیمو ب* و* سید

به پارمیس نگاه کرد و اونم بغل کرد و پیشونیشو ب* و* سید
- دخترکم تو که مارو نصف جون کردی

پارمیس گونشو ب* و* سید و با لبخند گفت
- ببخشید خاله

خاله طهورا رفت سمت آشپزخونه
زن مهربونیه

نمیدونم خدا چه مصلحتی دیده که بهش بچه نداده

شوهرش عاشقش بود و همچنان هست
آقا یاسر یه مغازه مکانیکی داشت و گه گاهی بهمون سر میزد

امشبم جز مهمونا بود
رفتیم سمت نشیمن بالا

بزرگترا پایین موندن

بساط سور و سات به پا کردیم

پارمیس کنارم بود و دستم دور شونش حلقه بود

گاهی ضعف میکرد اما اونقد شدید نبود که نگرانی ایجاد کنه

اونقد غرق بگو و بخند بودیم که نفهمیدیم چقد گذشت و خاله واسه ش

ام صدامون کرد

داشتم از پله ها پایین میرفتم که یه چیزی آژیر کشان از بغلم رفت پایین!!!

جاآآن؟؟؟

چی بود این؟؟؟

با چشمای گشاد به آرتی و آتمین نگاه میکردم که از خنده پهن شده بودن رو

زمینو میخندیدن

نه!!!

آرتی رو نرده؟؟؟

با چشمای قلبمیده نگاشون کردم که بیشتر خندیدم

یهو کارن گفت

-خدایا به من رحم نمیکنی به دوجینا فک کن

-دو جین؟؟؟

کارن-بلو

-دوجین ینی چی؟؟

کارن-مجموع فندقای بابا

دوباره چشمام گشاد شدن که صدای خنده جمع و جیغ آرتی بالا رفت

بالاخره رفتیم سرمیز شام و با خنده و شوخی شام خورده شد

ساعت دو شب بود که کار کارتا تموم شد

هممون خسته بودیم به اصرار بابا بقیه هم موندن

وقتی بزرگتر رفتن و فقط موندیم جوونا و آواره ها

دست پارمیسو گرفتم و رفتم سمت اتاقم

راشا- هوووی گودی (مخفف گودزیلا-_-)

آدم احترام به پیش کسوتو همیشه سر لوحه کارش قرار میده

خندیدمو چشمی گفتم و صب کردم تا اونا برن و بعدش با پارمیس رفتم تو

نفس عمیقی کشیدمو درو بستم

آروم پیشونیشو ب*و*سیدمو بردمش سمت تخت

اونقد خسته بودم که حس فکر کردن به هیچ چیزو نداشتم

سرپارمیس رو بازوم بود و خواب رفته بود

لبخندی از رضایت اومد رو لبم و با خیال راحت چشمامو بستم

دانای کل:

و بالاخره روز موعود کاوه و پارمیس رسید

روز وصال و پیوند

روز یکی شدن روح و جسم

پارمیس تو آرایشگاه زیر دست آرایشگر بود و راضی از همه چیز

طبقیه قرار نا نوشته همه دخترا بازم باهم بودن و پسرا هم باهم

از اونطرف پسرا تو عمارت بزرگ قاضی آراسته مشغول بزم و شادی بودن

تمامی ساقدو شا با پیره‌نای مردونه سفید و کروات سیاه و جلیقه و جین سیاه

تپشون رو کامل کرده بودن

و فقط کاوه بود که با پیره‌ن سفید رنگی که با کت و شلوار سیاهش تضاد

زیبایی ایجاد کرده بود

لبخند از لبای هیچکدوم محو نمیشد

به سفارش کاملیا و آرتی کارن و آتمین برای دخترا نهار بردن و برگشتن

با صدای آرایشگر به خودش اومد

-تموم شد عزیزم

از جاش بلند شد

میدونست با وجود کاملی و آرتی فعلا از دید زدن خودش تو آینه تا پوشیدن لباس خبری نیست

پس با لبخند دست هردو رو گرفت و راهی اتاق پرو شدن

بقیه دخترا با دیدن پارمیس کل کشیدن و جیغ و سوت زدن

پارمیس به خاطر دوستایی که در هر شرایطی باهاشون بودن خدارو صدها بار شکر کرد

بالاخره اجازه اینو داشت که خودشو تو آینه ببینه

موهای ل*خ*تش حالا مواج دور شونه های ل*خ*تش بودن و از رنگ طلایی به نسکافه ای تغییر کرده بودن

خط چشمی که دور چشماش کشیده شده بود آبی چشما شو بی شتر به رخ میکشید

لبای صورتیش الان قرمز رنگ و مثل یاقوت قرمز بودن

تاجش به صورت کج رو موهاش گذاشته شده بود

با حیرت به خودش خیره شده بود

با به بغل کشیده شدنش توسط کاملی از شوک در اومد

کاملی رو بغل کرد و دم گوشش گفت

-مرسی که هستید

کاملی گونشوب* و*سید و لبخند گرمی به روش زد

با صدای رها دستیار آرایشگر که از اومدن پسرا خبر میداد همه به تکاپو افتادن

قلب شاداماد طپشاش نامنظم بودن

شوق از دیدن عشقش لحظه ای رهاش نمیکرد

دست گل رزای مینیاتوری نو عروسش دستش بود و بی تاب

با دیدنش نفسش بند اومد

عروسکش تو یه لباس سفید حالا رو به روش بود

انگار که زمان ایستاده باشه

انتظار به پایان رسیده بود و هر دو محو هم بودن

با صدای بقیه به خودشون اومدن

هر دو خانواده سرمست از وصلتی که سر گرفته بود مشغول بزن و بکوب بودن

بعد از یه عروسی زیبون زد بالاخره با دعای پدر و اشک مادرا و مسخره بازی

بقیه راهی خونسون شدن

و شب

شاهد همیشگی عاشقان جاوید بود

سه سال بعد...

-کارررررر-

با هول به سمت آشپزخونه میره

-جانم خانومم چرا جیغ میکشی؟؟

با حرص آکام رو که تازه راه افتاده رو از رو ظرف واژگون شده سالاد بر میداره و
به کارن میده

-فقط ببرش اونور

کارن با سرمستی میخنده و آکامی که صورتش پر از سالاده رو محکم
میب*و*سه

-چیکار کردی پدر سوخته!! امشب همه مهمون ما ان کم آتیش بسوزون این
سری هم به خیر بگذره

آکام با چشمای سیاه و خمار خواستنیش و با انگشتی که تو دهنش جوابشو با
گفتن کلمه

-بابا

میده

بلند میخنده و آرام دختر کوچولو و دوقلو همسان آکام رو از روروعکش
بر میداره

یک ساعت بعد خونه هیاهوعه

صدای آكام و آرام دوقلوهای آرتی كارن و آیدین و آیرین پسر و دختر دوقلو و
همسان کاملی و آتمین از همه جا شنیده میشه

آتمین با ذوق به چهارتا دوقلوی همسان جلوش نگاه میکنه

هر چهار تا رو ماچ گنده ای میکنه و به سمت کاملیا میره

سمیر و رویا مشغول نقاشی کشیدن

مریم و محمد با سیاوش پسر دو ماهشون مهرباب یه گوشه نشستن و با ساشا و
رزا مشغول بگو بخندن

اما یکی از زوجهامه

-کارن

-جون دل

-زنگ بزن کاوه ببین کجا موندن اخه!!

-چ...

با صدای اف اف حرفش نیمه کاره میمونه

لبخندی به صورت آرتی که حالا خانومیه و سه خودش میزنه و به سمت اف
اف میره

با صدای در همهمه ها میخوابه و پندار و سارا باکاو به همراه پارمیس که با
شکمی بر آمده که نشانه ماه آخر بارداریه داخل میشن

دوباره بساط شلوغی به پا میشه
دست کاوه رو شکم پارمیس که با تکون خوردن دختر کوچولوش لبخندی
میزنه و اروم دم شکم پارمیس زمزمه میکنه

-پارنای بابا کم بیتابی کن
وقتی سرشو بلند میکنه با خنده جمع مواجه میشه

همه از ته شادن و شاکر خدا
دوستیشون تو دلشون پایداره و ثابت

زندگیشون سراسر هیجان و عشق

زندگے بہ سبک عشق

پایان

مرسی کہ تا اینجا باہام بودین و حمایتم کردین

از تک تکتون ممنونم

شرمندہ اگہ کم و کسری بود در ہر حال داستان اول بود

مرسی از ہمتون کہ ہستید

تو فکر یہ رمان جدیدم بہ اسم ارباب زادہ مغرور کہ ماجرای متفاوتی با این

رمان دارہ

امیدوارم بتونم با قلم قوی تر بنویسم و راضیتون کنم

فدای تک تکتون

95/7/19

00:55

اسما بدرے

یا حق

اسم شخصیتای اصلی:

کارن: یاشار آهنگری (یاشار مشکوک)

آرتی: رها منش

کاملیا: سحر بی نیاز

آتمین: رضا راشن

کاوه: مهرداد آوندی

پارمیس: نهال سلطانی

رز: کتایون سپهر منش

راشا: اشوان

مروارید: عسل رئوفی

ساشا: رضا مختار

مریم: نامعلوم

محمد: محمد وی اف

جا داره یه تشکر ویژه از آجی گلم مهلا بکنم که همه جوره کمک حالم بود و از دایی گلش اقا یاشار که لطف کردن و اجازه دادن از عکساشون به عنوان مدلینگ رمانم استفاده کنم

با تشکر از as.mg عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا